اس.اس

گارد آهنین هیتلر

تایم لایف
رضا جولایی



اس. اس

گارد آهنین هیتلر

گروه ویراستاران تایم ـ لایف

ترجمه‌ی رضا جولایی

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۸۹

سرشناسه : تایم لایف بوکس Time-Life Books
عنوان و نام پدیدآور : اس.اس گارد آهنین هیتلر / گروه ویراستاران تام لایف بوکس؛ ترجمه رضا جولایی.
مشخصات نشر : تهران: جویا، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری : ۲۳۲ ص.: مصور.
شابک : 978-964-2895-25-0
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: .The SS, [1989], c1988
موضوع : اس.اس ــ تاریخ
موضوع : جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ـ ۱۹۴۵م ــ آلمان.
شناسه افزوده : جولایی، رضا، ۱۳۲۹ـ .
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۵ الف/ ۸۵/ D ۷۵۷
رده‌بندی دیویی : ۹۴۰/۵۳۴۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۱۹۸۰۷۰۹



تهران، تجریش، خیابان دزاشیب، روبروی بانک
انتشارات جویا صادرات، پلاک ۲۱۰؛ تلفن و نمابر: ۲۲۷۳۸۸۲۸

نام کتاب: **اس. اس گارد آهنین هیتلر**
نویسنده: گروه ویراستاران تایم ـ لایف
مترجم: رضا جولایی
حروف‌چینی: شبستری
لیتوگرافی: صحیفه نور
چاپ و صحافی: مجاب
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۹
شمارگان: ۵۰۰ جلد
قیمت: ۶,۰۰۰ تومان
شابک: ۰ـ۲۵ـ۲۸۹۵ـ۹۶۴ـ۹۷۸

فهرست

مقالات




N·S·D·A·P
N·S·D·A·P











هاینریش هیملر، فرمانده‌ی آینده‌ی اس.اس پرچم سلطنتی جنگی آلمان را در میان شورشیان دست راستی، پشت راهبندانی در ۹ نوامبر ۱۹۲۳ ــ روز کودتای آبجوفروشی که هدفش سرنگونی حکومت باواریا بود، در دست گرفته است هنگامی که پلیس آنها را محاصره کرد. همه تسلیم شدند.

۱

«آینده از آنِ ماست!»

مرد جوانی که صبح بارانی از ماه نوامبر ۱۹۲۳ پشت راهبندی از سیمهای خاردار ایستاده بود چهره‌ای کاملاً مهجور داشت ــ بیشتر به نظر می‌رسید دانشجوست تا سرباز، شاید حتی دانشجو هم نبود. درحقیقت فردی بود بیکار، بدون آینده، تنها شغلی که یک‌بار به‌دست آورده بود کارآموزی در یک شرکت فرآورده‌های شیمیایی برای کشاورزی بود. اکنون او با دهانی باز در میان دسته‌ای از سربازان نیمه‌وقت ایستاده بود و پرچمی را تکان می‌داد و به سیمهای خاردار و سلاحهای مرگبار می‌نگریست. او و دوستانش در مونیخ، پایتخت باواریا جمع شده بودند تا حکومت محلی را سرنگون کنند. اما به نظر می‌رسید اوضاع خراب شده باشد.

هاینریش هیملر[1] همه‌چیز بود به‌جز آن‌که شخصیتی الهام‌بخش باشد. جوانی بیست و سه ساله، به ظاهر دست‌وپا چلفتی و زردنبو، زودرنج و گاه غرغرو که دایم از بیماریهای جزیی می‌نالید. لباس نظامی کلُفت او بر تنش سنگینی می‌کرد و شانه‌های باریک و هیکل باریک او را بیشتر نمایان می‌کرد. چهره‌ی باریک او با سبیل کوچک و عینک ضخیم و گرد، هیچ‌یک نشانه‌ای از یک رهبر انقلابی آینده را نشان نمی‌داد. بیشتر آدمی نگران و سردرگم را نشان می‌داد.

---

1. Heinrich Himmler

بیم و امید در روزهای آشفته‌ی آن سال، در همه‌جای باواریا سایه افکنده بود. تورم افسار گسیخته، بیکاری گسترده، و تهدید بلوا بعد از جنگ جهانی اول، آن ایالت کهن ــ درحقیقت همه‌ی آلمان ــ را به لرزه درآورده بود. اکنون اعضای تشکیلات پارلمانی که هیملر به آن تعلق داشت تصمیم گرفته بودند کاری در مقابله با این اوضاع غیرقابل تحمل انجام دهند. آنها به عنوان ائتلافی از احزاب مسلح و گروههای محافظه‌کار سیاسی که رهبری آن‌را حزب سوسیالیست کارگران آلمان ــ که با عنوان حزب نازی شناخته شده ــ بر عهده داشت، قصد داشتند حکومت باواریا را با زور به دست گیرند، سپس به سوی برلین گام بردارند و جمهوری منفور و ایمار را سرنگون سازند؛ حکومت میانه‌روی فدرالی که بعد از جنگ اول مجبور به پرداخت غرامت به متفقین شده بود، آنها مصمم بودند قرارداد خفت‌بار ورسای را زیر پا بگذارند و آلمان را به قدرت برسانند.

شروع این ماجراجویی باشکوه بود. غروب روز قبل، ۸ نوامبر ۱۹۲۳ آنها در تالار آبجوفروشی مونیخ گرد هم آمده بودند فرمانده‌اشان سروان ارنست روهم[1] آنها را به نبرد فراخوانده بود. هنوز مدت زیادی از زمان جلسه‌ی آنها نگذشته بود که خبر رسید رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست، آدولف هیتلر در آبجوفروشی دیگری سران حکومت را توقیف کرده و قدرت را به دست گرفته است. بعدها سروان روهم، واکنش مردان خود را چنین توصیف کرد. «مردان بر روی صندلیها پریدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. آنها از شادی و هیجان می‌گریستند، و فریاد می‌زدند سرانجام، پیروز شدیم.»

بعد، گروه در حالی که هیملر پرچم سلطنتی کهن را بر دست گرفته و آن‌را به جولان درآورده بود سوار کامیونی سر باز شد و به سوی اهداف از پیش معین شده یعنی ستاد مرکزی ارتش باواریا حرکت کرد و بعد از اشغال ساختمان

---

1. Ernst Rohm

خیابانهای اطراف آن‌را سنگربندی کرد، احتیاجی به تیراندازی نبود. روهم و مردانش یقین داشتند زمانی که حکومت سرنگون شود، ارتش با آنها همکاری خواهد کرد.

معهذا آن شب طولانی و پرتنش بود و دایم اخبار ضد و نقیضی از پیشرفت کودتا می‌رسید. هنگامی که صبح آمد نگرانیها واقعی شد؛ نیروهای وفادار ستاد، اشغالگران را با کامیونها و مردان مسلح خود محاصره کردند، نیروهای وفادار سلاحهای خود را به طرف شورشیانی که از ترس خیس عرق بودند نشانه رفتند اما شلیک نکردند. جدا از این اختلافات، مردانی که در دو سوی سیمهای خاردار ایستاده و در جنگ جهانی اول، کنار هم جنگیده بودند، همه بلاتکلیف بودند.

چند ساعت بعد به نظر می‌رسید اوضاع به نفع شورشیان پیش می‌رود. رهبران کودتا، پیشاپیش جمعیتی ۳۰۰۰ نفری به حرکت درآمده بودند تا افراد هیتلر را آزاد کنند، اما بی‌لیاقتی آنها و نداشتن تشکیلات منظم شورش را به شکست کشاند. مأموران حکومت باواریا آزاد شدند و به تقلا پرداختند تا شورش را آرام کنند. تیراندازی شدید و ناگهانی، هیتلر و دارو دسته‌اش را فراری داد و آنچه را به نام کودتای آبجوفروشی معروف شده بود سرکوب کرد.

افرادی که در ستاد ارتش تنها مانده بودند بعد از آن‌که دو نفرشان از پا درآمدند، چاره‌ای نداشتند جز آن‌که تسلیم شوند. گفته شد از دو طرف بیست نفر کشته یا به شدت زخمی شدند. روهم توقیف شد، درست مثل هیتلر. به هیملر جوان چندان اعتنایی نشد. او و اعضای گروهش را خلع سلاح کردند و به خانه فرستادند. اما خانه ــ شهر مونیخ در مورد هیملر ــ چهره عوض کرده بود. تشکیلاتی که او به آن وابسته بود غیرقانونی شده بود و رهبران آن در زندان بودند. او دیگر هدفی نداشت، آینده‌ای نداشت و بدون امید مانده بود، درست مثل خودِ آلمان.

در دو دهه‌ی آینده، هیملر و کشورش راهی برای خروج از بن‌بست پیدا کردند. آلمان قدرت از دست رفته‌ی خود را بازیافت و حتی نیرومندتر هم شد. هیملر به یکی از نیرومندترین مردان سیاسی اروپا مبدل گردید. اما هر دو بهایی هراسناک برای این قدرت پرداختند. تمام ملت ناچار شدند دست به معامله‌ای بزنند، درست مثل دکتر فاوست[1] افسانه‌ای که با نیروهای تاریکی معامله کرد. نابغه‌ی دیوانه‌ای که شرایط معامله را مشخص کرد، آدولف هیتلر بود. اما در حالی که رهبران به‌اصطلاح رایش هزار ساله ژست می‌گرفتند و نطقهای آتشین ایراد می‌نمودند، هاینریش هیملر رنگ‌پریده و منزوی در پشت صحنه بی‌سروصدا اداره‌ی جزئیات را بر عهده داشت.

هیملر اگرچه هیچ‌گاه به جنگ نرفت به چشم یک جنگجو به خود می‌نگریست و خود را وقف ایجاد گاردی از نخبگان کرد ـ شوتز شتافل[2] یا (جوخه‌ی محافظ) که به اختصار اس.اس خوانده می‌شد. او که در تمام عمر خود را گرفتار بیماریهای واقعی یا خیالی می‌دید، در رؤیاهایش نژادی از کشاورزان نکره را مجسم می‌کرد که تحت فرمان او با بی‌رحمی کشاورزی که علفهای هرز را نابود می‌کند به قلع و قمع متمردین و یاغیان علیه حکومت می‌پردازند. او که در برابر غریبه‌ها خجالتی بود به بزرگترها احترام می‌گذاشت و خطا را به دیده‌ی اغماض می‌نگریست، بنیانگذار حکومت وحشت شد؛ مردی که افسار پلیس مخفی خود را ـ گشتاپو ـ رها می‌کرد تا هرکس را که مظنون به دشمنی با آدولف هیتلر بود توقیف کنند، شکنجه دهند و بکُشند.

مقدر شده بود که حیات دوباره‌ی آلمان ـ برای مدتی ـ درخشان باشد. اما با گسترش کامیابیها، توسعه‌ی نظامی، احترام جهان، و احساس هدفمند بودن،

---

۱. Dr. Faustus: نمایشنامه‌ای اثر گوته شاعر آلمانی. فاوست در این ماجرا، ناچار می‌شود روح خود را به شیطان بفروشد.

2. Schutz Staffel

هزینه‌های معنوی که ملّت آلمان می‌باید بپردازد بالا رفت. دوستان و همسایگان در نیمه‌های شب ناپدید می‌شدند؛ فریاد و شیون در مراکز اس.اس که در سراسر آلمان ــ و بعداً در سراسر اروپا ــ گسترده بود، شنیده می‌شد. اردوگاههای کار اجباری به صورت اعداد بر نقشه‌ی آلمان گسترده شد.

در همین حال، اس.اس از جنبه‌ی تعداد افراد و قدرت گسترش پیدا می‌کرد تا به دولتی مزدور درون دولت آلمان مبدل شود و در برابر هیچ‌کس جز شخص پیشوا مسئول نباشد. هیچ قسمت از حیات ملّت از مداخله‌ی اس.اس ایمن نبود. غلامان حلقه به گوش و سیاه‌پوش نه‌فقط به طور مدام در امور پلیس و اردوگاههای مرگ نظارت داشتند بلکه نفوذ خود را بر علوم، کشاورزی، خدمات پزشکی و صنعت اِعمال می‌کردند. هنگامی که جنگ آغاز شد، واحدهای نخبگان نظامی اس.اس سراسر اروپا را زیر چکمه‌های خود درنوردیدند و در بی‌رحمانه‌ترین نبردهای جنگ جهانی دوم شرکت کردند. در همان حال کشتارهای محاسبه شده‌ای را که فراتر از درک انسانی بود آغاز کردند.

چنین بود سایه‌ی آینده برای هاینریش هیملر جوان در ۱۹۲۳. گذشته‌ی او اصلاً نشانی از اعمال آینده‌ی او را آشکار نمی‌کرد. در طول سالهای عمرش تا آن زمان، هیچ عمل خارج از عرفی از او سر نزده بود.

هیملر در مونیخ به تاریخ ۱۷اکتبر، ۱۹۰۰ در خانواده‌ای مرفه از طبقه‌ی متوسط متولد شد. او از مادری کاتولیک و مؤمن و پدری سختگیر که معلم مدرسه بود متولد شد. در جوانی او هیچ نشانه‌ای از سوءتربیت که ممکن بود بر آینده‌ی او تأثیر نامطلوب بگذارد مثل تنبیه بدنی یا محرومیت دیده نمی‌شد. هرچند سایه‌های منحوس ابهام در جاهایی به چشم می‌خورد. هاینریش جوان به آرامی اما با قاطعیت به درون قالبی که پدر او در جزئیات تحصیل و تربیت فراهم کرده بود می‌خزید، تا جایی که حتی دفتر خاطرات او جرح و تعدیل می‌شد. مادر او که



مونیخ در سال ۱۹۳۵ پایتخت جمهوری باواریا و پایگاه مخالفان جمهوری بود. در آشفته‌بازار بعد از جنگ جهانی اول، شورش کمونیستها به دست سربازان جنگ سرکوب و راه برای ظهور نازیها هموار شد.

رفتاری رسمی و با فاصله داشت تمام توانش را صرف محاسبه و جمع‌آوری پول برای مخارج خانه می‌کرد و در عین حال اصرار داشت تربیت بچه‌ها کامل باشد.

پروفسور هیملر پیوندی گرانبها با خانواده‌ی سلطنتی داشت؛ زمانی او به عنوان مربی شاهزاده هاینریش از خانواده‌ی سلطنتی باواریا منصوب شده بود. شاهزاده رابطه‌ی عاطفی خود با معلم پیرش را حفظ کرده بود و پذیرفته بود که پدر تعمیدی هاینریش هیملر باشد ــ این پیوند در آلمانی که جامعه‌ای سلطنتی و دارای تفاخر طبقاتی بود امتیازی محسوب می‌شد. هیملر پیر مصمم بود به پسرش آداب و رسوم درباری را بیاموزد، بخصوص خصوصیات و فرهنگ بزرگان اشرافیت را. پدر گاهی فهرست همکلاسیهای پسرش را تهیه می‌کرده، وضعیت خانوادگی آنها را تجزیه و تحلیل می‌کرد و به پسرش دستوراتی می‌داد تا با کدام پسر دوست شود و کدام را نادیده بگیرد.

هاینریش بدنی ناسالم داشت و بی‌دست‌وپا بود. در دو سالگی از ناراحتیهای تنفسی رنج می‌برد. بهبود او به سختی صورت گرفت و هنگامی که چهار سال بعد در ۱۹۰۶ به مدرسه رفت دچار بیماری طولانی دیگری شد. سالها نگرانی او درباره‌ی سلامتی‌اش او را در مورد کوچک‌ترین نشانه‌ی ناراحتی داخلی حساس کرده بود. در سالهای دبستان و دوران دبیرستان اگرچه از نظر تحصیلی رتبه‌ی بالایی در درس داشت اما به دلیل نزدیک‌بینی و اندام ضعیف، در ورزش ضعیف بود. او به جای آن‌که جا خالی کند تمسخر همکلاسیهایش را تحمل کرد و ظرافت اندامش را مبدل به استحکام و قدرت نمود و با تلاش فراوان موقعیتهای اندکی در بازیهای پسرانه به‌دست آورد.

تا سال ۱۹۱۴ هاینریش درسهایش را به خوبی فرا گرفته بود. او دانش‌آموزی تقریباً ممتاز بود، خاطراتش را گرچه خالی از هیجان بود اما به دقت می‌نوشت، به‌طور مرتب به کلیسا می‌رفت و نواختن پیانو را هم می‌دانست. اوقات فراغتش

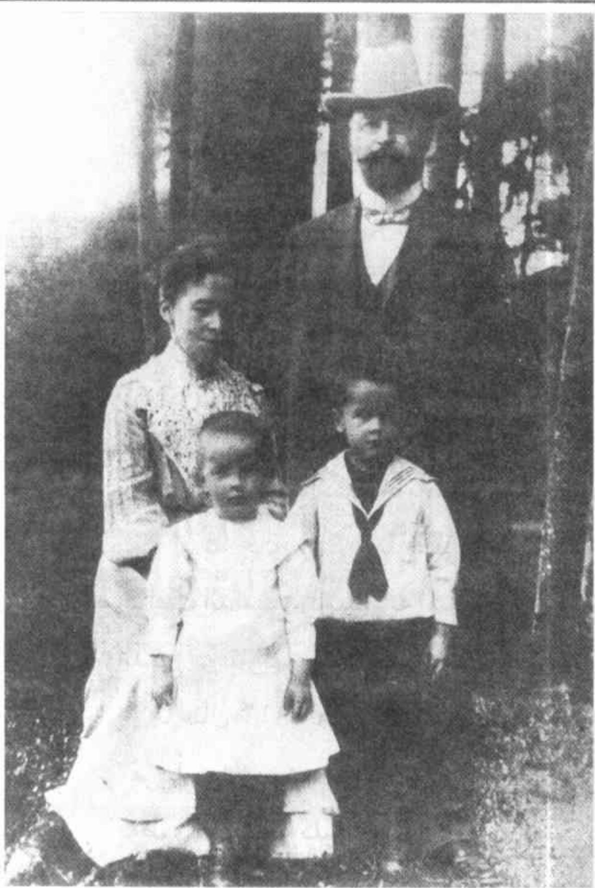
نگاهی به عکسهای خانوادگی هیملر



هاینریش (سمت چپ) و برادرش گرهارد در ۱۹۱۸.



فرمانده‌ی اس.اس در هنگام ورزش در ۱۹۳۰



هاینریش با لباس سفید بلند جلو عکس در سال ۱۹۰۲.



تمرین تیراندازی در ۱۹۳۵.



هیملر با همسرش مارگارت در ۱۹۳۶.

علی‌رغم شهرت به قساوت فرمانده‌ی اس.اس دختر عزیزش را در جشنواره ورزشی ۱۹۳۸ در بر گرفته است.

به دقت نظارت و برنامه‌ریزی می‌شد. او با افراد خانواده به کوهنوردی و شنا می‌رفت، (یا با برادرش گرهارد به دوچرخه‌سواری می‌پرداخت، و دایم به زمین می‌خورد) تمبر، سکه و اشیاء زینتی قرون وسطا را جمع می‌کرد، درست همان کارهایی که پدرش کرده بود. در دفتر خاطراتش، خود را برای کوچک‌ترین تخطی از امور روزمره، پرحرفی و ناشی‌گری‌اش سرزنش می‌کرد. از طرف دیگر، کسانی را که کمتر از او پایبند انضباط بودند تحقیر می‌نمود.

در آن زمان، خانواده در لندشات، ۶۰کیلومتری شمال شرقی مونیخ، جایی که هیملر پیر شغلی به عنوان ناظم مدرسه‌ای متوسط گرفته بود، روزگار می‌گذراند. این شغل پیشرفتی در کار او محسوب می‌شد و خانواده چند دوست در همسایگی‌اشان پیدا کرده بود و زندگی کمابیش مطبوع شده بود. سپس در ۲۹ جولای عبارتی در دفتر خاطرات هیملر نوشته و زیر آن خط کشیده شد: شروع جنگ میان اطریش و صربستان. هیملر وقایع را با شور و اشتیاق یک بچه مدرسه‌ای دنبال می‌کرد اما تا سال ۱۹۱۷، او هنوز جوان‌تر از آن بود که بتواند کارهایی جز امداد و تمرین نگهبانی انجام دهد. وقتی به سن هفده سالگی رسید ــ و سنش مناسب خدمت وظیفه شد ــ پدرش ترتیبی داد تا وارد دانشکده افسری شود (در شأن آنها نبود که هیملر به عنوان سربازی عادی وارد خدمت شود).

در روزهای نخست ژانویه ۱۹۱۸ به این مرد جوان خبر دادند که نامزد گذراندن دوره‌ی آموزشی در هنگ یازدهم پیاده‌ی باواریا شده است. دوری ناگهانی از خانه و خانواده برای او تکان شدید روحی به همراه داشت، اما او مصمم بود پیروز شود. با همان استقامتی که او در ورزش نشان داد، ناملایمات دوران سربازی ازقبیل خوابگاههای سرد، حمام مشترک، غذای نامناسب و مشقات بدنی را تحمل کرد. گرچه به طور دایم به والدینش می‌نالید، اما دوره را گذراند. در ماه سپتامبر تعلیمات مقدماتی، آموزش مسلسل و پیاده‌نظام تمام شد.

اما جنگ درست زمانی که هیملر آموزش را به پایان رسانده بود، تمام شد و سرخوردگی بر سرخوردگیهای قبلی او افزود. بعدها مدعی شد که سربازان را در میدانهای جنگ رهبری کرده است اما قدم‌رو بردن سربازان در میادین آموزشی تنها کاری بود که او انجام داده بود.

هیملر افسرده‌خاطر و ناامید به خانه بازگشت و دید همه‌چیز تقریباً یک شبه تغییر کرده است. حامی خانواده شاهزاده هاینریش در جنگ کشته شده بود، سلطنت از هم پاشیده بود و انقلاب همه‌چیز را تهدید می‌کرد. آلمان مبدل به جمهوری مردم‌سالارانه شده بود. اشرافیت که خانواده‌ی هیملر به فرهنگ آنها تفاخر می‌کرد از صحنه‌ی قدرت پاک شده بود.

حکومت وایمار از ابتدا ناتوان می‌نمود. در میان مشکلات متعدد، تورمی که قدرت خرید و پس‌انداز آلمانیها را نابود می‌کرد، از همه نیرومندتر بود. هنگامی که هیملر به سال ۱۹۱۹ در دانشکده‌ی کشاورزی ثبت‌نام کرد، پدرش به سختی توانست شهریه‌ی او را فراهم کند. تا مدتی به‌نظر می‌رسید هیملر می‌باید ترک تحصیل کند. با وجود بیکاری فراگیر چندان امیدی به موفقیت، حتی با داشتن مدرک تحصیلی، نبود. بدون داشتن مدرک که هیچ.

علی‌رغم همه‌ی نگرانیها، هیملر با شور فراوان وارد دانشکده و در سال ۱۹۲۲ فارغ‌التحصیل شد. او امید داشت شغلی در ارتش بگیرد، اما محدودیتهای پیمان ورسای ارتش آلمان را در قیدوبند نگه داشته بود و رقابت برای به دست آوردن شغل نظام بسیار سخت بود. سرانجام شغلی ناچیز ـ دستیار فنی در شرکت کود نیتروژن ـ به‌دست آورد که حقوق آن بر اثر تورم ظرف مدتی کوتاه نیمی از ارزش خود را از دست داد.

هرچه اوضاع بدتر می‌شد، هیملر بیشتر جذب جناح‌بندی پوسیده و انباشته از نفرت دست‌راستیها می‌شد. باشگاههای کوچک سیاسی سرسام‌زده در سراسر آلمان تشکیل شده بود تا به‌اصطلاح مشخص کنند گناه نابسامانیها متوجه کیست

و با چرب‌زبانی ـ به‌اصطلاح ـ برای بدترین مشکلات آلمان راه‌حل پیدا کنند. بسیاری از این گروهها، از سربازان خشمگین تشکیل می‌شد که حقیقت تلخ را چشیده بودند و نه‌تنها تحقیر شده بودند بلکه بر اثر پیمان خفت‌بار ورسای از اشتغال هم محروم مانده بودند. هیملر که دوست داشت خود را صاحب‌منصب باسابقه‌ی جنگ بداند با آنها هم‌عقیده شد و دست از کار کشید تا با آنها باشد. خیلی زود او در میان دوستان خود مردی را پیدا کرد که متعهد به عمل بود.

ارنست روهم سربازی حرفه‌ای و جنگ‌آزموده بود که زخمهای جنگ را بر چهره داشت و به هیچ نوع شیوه‌ی زندگی دیگر علاقه‌ای نداشت. او چاق و خپله بود و چهره‌ای قرمز داشت. نگاهش تیز بود و هوشمندی از او می‌بارید. او با نوارهای رنگی که بر سینه داشت و راه رفتن شقّ و رق، همه‌ی آن چیزهایی بود که هیملر می‌خواست باشد. روهم که از طرف همقطاران نظامی سابقش حمایت می‌شد از پایان جنگ تقلا می‌کرد بخشی از حیثیت نظامی آلمان را از میان ویرانه‌ها بیرون بکشد. او در نقاط سرّی، زاغه‌های بزرگی از مهمات و سلاحهای قاچاق را پنهان کرده بود. هم‌چنین ارتشی زیرزمینی در مخالفت با پیمان ورسای سازمان داده بود و هنگامی که حکومت وایمار آنها را غیرقانونی اعلام کرد، آنها را به عنوان میلیشیای ملی از نو


Reichs-Kriegsflagge.

Kommando München II A Nr. 9

Truppen-Ausweis

für

Name: Heinrich Himmler

Anschrift: Marspl. 8/I.

Dienstgrad bei der R.-K.-F.:

Unterschrift des Inhabers: Heinrich Himmler.

München, den 17. Okt. 1923

Kommando München Kommando der R.-K.-F.

Kommandeur. Kommandeur.

کمی قبل از کودتای آبجوفروشی این کارت شناسایی با مهر صلیب شکسته به هیملر داده شد.



مردان گروه حمله، وابسته به هیتلر عازم همایشی در سال ۱۹۲۳ هستند. این افراد که برای محافظت از هیتلر و سرکوبی مخالفان آموزش دیده بودند، لباسهای ارتشی به تن و علامت مرگ روی کلاهها نصب می‌کردند تا از پیراهن قهوه‌ایهای اس.آ متمایز باشند.

سازماندهی کرد و از نو غیرقانونی اعلام شد. معهذا روهم فدراسیونی پارلمانی از دست‌راستیها تشکیل داد. هیملر، سرباز سرخورده‌ی جنگ به بعضی از این گروهها پیوست.

روهم نماینده‌ی بعضی از قدرتمندترین مردم آلمان شد که مانند خودِ او مصمم بودند که قدرت ارتش و قدرت آلمان را از نو احیا کنند. در حالی که او

خود را در مسایل نظامی کاملاً صاحب‌نظر می‌دانست، احساس می‌کرد وظیفه‌ی او به جذب توده‌ها نیازمند است. خصیصه‌ای که او کاملاً فاقد آن بود. او برای موفقیت در سیاست به مردی نیاز داشت که توده‌ها را مسحور کند تا در همان حال سربازان کار اصلی را انجام دهند. روهم چنین شخصیتی را در آدولف هیتلر پیدا کرد، رهبر پرشور حزب کوچک نازی. هیملر مشتاق به دنبال روهم در اوت ۱۹۲۳ به حزب ناسیونال سوسیالیست پیوست. درست قبل از آن‌که نفرت عمومی از حکومت وایمار به اوج خود برسد.

حکومت که از هر طرف مورد تهدید قرار گرفته بود حالت اضطراری اعلام کرد و قدرت نامحدودی به ارتش داد. باواریا که حالت جدایی‌طلبی داشت از اطاعت حکومت مرکزی سر باز زد. اما روهم و ناسیونال سوسیالیستها نمی‌خواستند از جمهوری جدا شوند، می‌خواستند آن را نابود کنند. آنها نعره سردادند، «سرنگون باد جنایتکارانِ ماه نوامبر، خیانتکاران سرزمین پدری ما که با معاهده‌ی ننگین ورسای موافقت کرده‌اند.» آنها گرد هم جمع شدند و شورش کوچکی را که به نام کودتای آبجوفروشی معروف شده به‌راه انداختند.

بعد از شکست نهایی در مونیخ، هیملر تشخیص داد که زندگی و کشورش بیش از پیش در ورطه‌ی رخوت فرو می‌رود. او به جستجوی کار در باواریا، ترکیه، ایتالیا و حتی اوکراین برآمد. روسیه‌ی شوروی مکانی مناسب برای شروع نبود. او از کمونیسم نفرت داشت، از طرفی او در قیدوبند باورهای ناسازه‌ی خود اسیر بود. از بسیاری جهات افکار او توده‌ای از نتیجه‌گیریهای بی‌ارزش درباره‌ی امور جاری جهان بود که برای شرح و تفسیرشان به ناچار معنایی شتابزده پیدا کرده بود و برای انداختن همه‌ی گناهان به گردن اجتماع سرد و افسرده‌ای که در آن می‌زیست کافی بود. تنها بلاغت خشمگینانه‌ی حزب نازی، با دو ستون ملی‌گرایی افراطی و ضدیت با مذاهب دیگر آن نیاز را برآورده می‌کرد. حزب بعد از تلاش برای اقدام به کودتا عملاً تعطیل شده بود اما به دو

شاخه با اسامی گوناگون تقسیم شده بود که یکی از آنها به دست داروسازی به نام گریگور اشتراسر[1] اداره می‌شد. هیملر به‌زودی یکی از فعالان پرشور حزب شد که در سراسر ایالت باواریا به سال ۱۹۲۴ سفر می‌کرد و سخنرانیهایی تحت عنوان «استثمار طبقه‌ی کارگر به دست سرمایه‌داران بورس» ایراد می‌کرد. او به یک انقلابی تمام‌عیار مبدل شده بود. او نوشت «ما عده‌ی کمی هستیم که این کار سخت را بدون واهمه انجام می‌دهیم. خدمتی است به اندیشه‌ای بزرگ و به دلیلی بزرگ.»



ارنست روهم، فرمانده‌ی اس.آ در این عکس مدالها و زخمهای جنگی خود را به نمایش گذاشته است. روهم عاشق جنگ بود و لاف می‌زد: «جنگ و ناآرامی برایم از آرامش ثروتمندان خواستنی‌تر است.»

پیامهای مرگبار حزب نه‌فقط برای هیملر، بلکه برای رأی‌دهندگانی که به اندازه‌ی او سردرگم بودند و از آینده می‌ترسیدند نیز جذاب بود. در انتخابات ماهِ آن سال، هم اشتراسر و هم روهم ـ که از زندان آزاد شده بودند، کرسیهایی را در رایشتاگ مجلس ملی آلمان به‌دست آوردند. هیملر به پاداش خدماتش، معاون

1. Gregor Strasser



هیتلر برای سان دیدن از ۳۰۰۰۰ نیروی توفان در اولین همایش حزبی به سال ۱۹۲۷ آماده شده است. هیملر که فرمانده‌ی اس.اس شده در کنار درفشی که روی آن نوشته شده «آلمان، برپا خیز» ایستاده است. پشت هیملر، منشی هیتلر، رودولف هِس و سمت چپ هِس ایدئولوگ حزب، گریگور اشتراسر ایستاده است.



اشتراسر شد. اشتراسر به کنایه گفت، «این آدم از دو طرف برای ما مفید است. هم موتورسیکلتی دارد و بیش از آن جاه‌طلبیهای سرکوفته‌ای دارد که او را وامی‌دارد سرباز باقی بماند.»

محل کار جدید هیملر در لندشات، شهر زادگاه او بود. او با توانی مضاعف به کار خویش مشغول شد، اما انتخابات جدیدی که در دسامبر ۱۹۲۴ برگزار شد موجب آشفتگی اوضاع شد. اگرچه اشتراسر کرسی خود را در رایشتاگ حفظ کرد، روهم شکست خورد و ستاره‌ی اقبال حزب اشتراسر افول کرد. بعد در ۲۰ دسامبر، هیتلر از زندان آزاد شد و حزب او به دست حکومت ایالتی که بیش از حد به خود اطمینان داشت از توقیف درآمد. نخست‌وزیر باواریا، هاینریش هلد، در اشتباه محاسبه‌ای تاریخی چنین گفت: «جانور وحشی مورد بررسی قرار گرفت، حالا می‌توانیم کمی زنجیرها را شُل کنیم.»

اوایل سال ۱۹۲۵، اشتراسر مطیعانه طرفداران خود را به آغُل حزب نازی بازگرداند. او انتظار داشت هیتلر دست یاری به سوی احزاب مشابه دراز کند تا ائتلافی نیرومند پابگیرد. اما هیتلری که از زندان آزاد شد سرسخت‌تر از هیتلری بود که کودتا را رهبری کرد. هیچ نوع همکاری با هیچ تشکیلات دیگری در کار نبود؛ بهای همکاری با نازیها اطاعت مطلق و بدون چون و چرا از هیتلر بود. دیگر هیچ نوع کودتایی در کار نبود؛ راه به سوی قدرت، طولانی و از طریق انتخابات بود. این سیاست غیرقابل انعطاف موجب اصطکاک جدی میان هیتلر و فرماندهان زیردستش شد.

جدی‌ترین اختلاف با روهم پیش آمد. چهار سال قبل این سروان پرخاشجو دار و دسته‌ای متشکل از گردن کلفتها و اوباش برای حفظ نظم در میتینگها و محافظت از جان رهبران حزبی درست کرده بود. خیلی زود، این اوباش که به گروه توفان[1] (اس.آ) معروف شده بودند و پیراهن قهوه‌ای بر تن می‌کردند با احزاب دیگر درگیر شدند، به تالار سخنرانیهای آنها هجوم می‌بردند، رهبران آنها را کتک می‌زدند و به تعقیب اعضای آنها، در خیابانها می‌پرداختند. هیتلر به صراحت می‌گفت: «تمام جلسات و همایشها که احتمال دارد اذهان هموطنان ما را آشفته کند می‌باید به‌هم

---

1. Strumabteilung

بخورد.» سربازان سابق روهم این وظیفه را با چنان شدتی اجرا کردند که در ۱۹۲۵ در بعضی ایالات از شناسایی اس.آ به عنوان بخشی از حزب نازی سر باز زده شد.

از اینها گذشته، روهم، زیردستی نافرمان بود. در اصل، او خود را زیردست هیتلر به حساب نمی‌آورد. او به هیتلر گفت: «من بطور قاطع بگویم که اجازه نمی‌دهم اس.آ در امور حزبی درگیر شود. علاوه‌بر آن اجازه نمی‌دهم فرماندهان اس.آ از رهبران حزبی دستور بگیرند.» او اعتقاد داشت که قدرت در دست اوست و هیتلر باید از او دستور بگیرد. بدتر از آن، روهم انحراف اخلاقی داشت که از قدرت خود برای سوءاستفاده‌های غیراخلاقی بهره می‌برد. در ۱۹۲۵ همکارانش او را به رسوایی اخلاقی متهم کردند که موجب تحقیر گسترده‌ای او شد. تحت فشار هیتلر و اعضای حزب نازی روهم ناچار به استعفا شد.

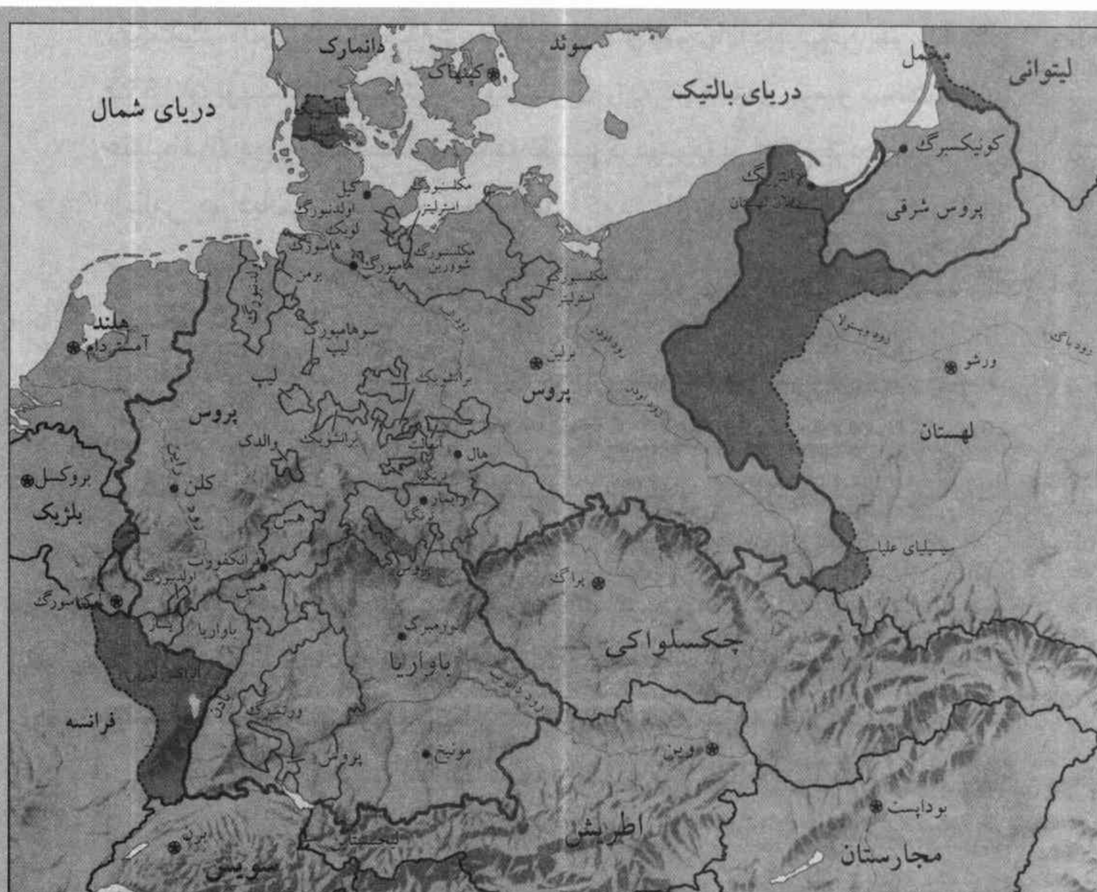
میان هیتلر و گرگور اشتراسر هم که رهبر حزب نازی در شمال آلمان بود اختلافاتی بروز کرد. اشتراسر و برادرش اوتو، سردبیر روزنامه‌ی حزب نازی در برلین، با سیاستهای اقتصادی هیتلر به شدت مخالف بودند. آنها واژه‌ی سوسیالیست در عنوان رسمی حزب را جدی گرفته بودند، در حالی که هیتلر مایل بود روابط مطلوبی با سرمایه‌داران ثروتمندی که او را از نظر مالی حمایت می‌کردند داشته باشد.

در همین حال هیملر، به شادمانی مسئولیتهای مختلف حزبی را می‌پذیرفت و به سختی کار می‌کرد در حالی که نه مشکلات فرمانده‌اشان او را به خود مشغول می‌داشت نه نارضایتیهای عمیق خانواده‌اش که زندگی جدید او را به عنوان سیاستمداری رادیکال نمی‌پسندیدند. هیملر شرح احوال‌نویس شکست‌ناپذیر، کسی که برای دقایق زندگی خود برنامه می‌ریخت، مفری برای برنامه‌ریزی مفرط و علاقه‌اش به دفترنویسی و تمایلش به چاپلوسی در برابر مافوق و افراد بالاتر پیدا کرده بود. هرچه هیتلر خشن‌تر می‌شد و هرچه امید موفقیت حزب کاهش پیدا می‌کرد هیملر بیشتر کار می‌کرد و افکارش متحجرتر می‌شد. او هیتلر

را «بزرگ‌ترین مغز تمام ادوار» می‌نامید و با شنیدن صدای رهبرش در تلفن از جا برمی‌خاست پاشنه‌های پایش را به هم می‌کوبید و اگر گفته‌ی یکی از همکارانش را بپذیریم او درحین کار با تصویر هیتلر روی دیوار محترمانه صحبت می‌کرد. زمان زیادی طول نکشید که پاداش خدمات او رسید.

هیتلر می‌خواست نیرویی قابل اعتماد در اختیار داشته باشد. نیرویی که جای اس.آ را در زمان ممنوعیت قانونی فعالیتش بگیرد و از طرفی نیروی اس.آ را هم تعدیل کند. او با استفاده از نیروی محافظان سابق خود اس.اس را بنیان نهاد. اعضای این گروه، «مردانی بودند آماده‌ی انقلاب و می‌دانستند برای روز ضربه‌ی نهایی آماده باشند.» وفاداری، از تعداد افراد، مهم‌تر بود. بیست نفر از آنها، یک شهر را کفایت می‌کرد. «البته در شرایطی که بتوان بطور کامل روی آنها حساب کرد.» از افراط و تفریطهای روهم این‌جا خبری نبود. «دایم‌الخمرها، شایعه‌پراکنها و بزهکاران راهی به این گروه نداشتند.»

هیملر تمام نیازهای اعضاء جدید را فراهم کرد و انتخاب طبیعی حزب، برای سازماندهی واحدهای اس.اس در باواریای جنوبی بود. اما اس.اس علی‌رغم موقعیت ممتاز و علایم مشخص ـ لباس سیاه با دگمه‌هایی نقره‌ای به شکل جمجمه‌ی انسان و بازوبند صلیب شکسته (سواستیکا) ـ عده‌ی کمی داوطلب را به سوی خود جذب کرد و آن عده هم کار چندانی برای انجام نداشتند. آنها ناچار به فروش اشتراک برای روزنامه‌ی حزب پرداختند. مشکلی که پیش آمد این بود که اقتصاد آلمان سرانجام رو به بهبود نهاد. بیکاری رو به کاهش نهاد، تولید بالا رفت، سازندگی آغاز شد و عده‌ی کمی فرصت داشتند به نطقهای آتشین هیتلر گوش کنند که می‌گفت این پیشرفت موقتی است و براساس وامهای کلانی بنا شده که بازپرداخت آنها روزی فرا خواهد رسید و مملکت را به آشوب خواهد کشاند. این حرفها مطلبی بود که کسی به آن توجهی نداشت.



آلمان در ۱۹۳۰، اندازه‌ای کمتر از آغاز جنگ اول داشت. پیمان ورسای بسیاری از ایالات آلمان را از آن جدا کرده بود. هیتلر متحدانش رهبران جمهوری وایمار را برای پذیرش چنین معاهده‌ای که دالان لهستان و پروس شرقی را از خاک آلمان جدا کرده بود نکوهش می‌کردند. ضعف حکومت مرکزی موجب ناآرامیهای فراوانی شد. آلمان از هجده ایالت تشکیل شده بود که هریک سابقه‌ی استقلال داشتند.

معهذا هیملر با پشتکار و صدای بلندتر از پیش در باب اصالت خون روستاییان آلمانی و باج‌خواری سرمایه‌داران و یهودیان دادِ سخن سرداد. سال ۱۹۲۵ او نویسندگان، سخنرانان، و آشنایان را به دو دسته‌ی نرم و سخت، بنا بر عقیده‌اشان درباره‌ی «مسأله‌ی یهود» تقسیم کرده بود. او اعلام کرد تصمیم دارد «اسامی یهودیان و دوستان مسیحی آنها را که در باواریای سفلا زندگی می‌کنند به عنوان خدمات همگانی منتشر کند.» وقتی گریگور اشتراسر از این برنامه باخبر شد، خندید و اعلام کرد هیملر مبدل به یک مرتجع شده است.

علی‌رغم مخالفت اشتراسر با هیملر، این داروساز در عضوگیری درخشان بود و هیتلر به هیچ‌چیز به‌جز پیروانی جدید نیاز نداشت. در ۱۹۲۶ اشتراسر به ریاست سازمان تبلیغات حزب منصوب شد. شغلی که او را وادار می‌کرد به مونیخ نقل مکان کند و او هیملر را به عنوان معاون خود منصوب کرد. اشتراسر به هیچ وجه به هیملر به چشم یک رهبر نمی‌نگریست. هنگامی که قرار شد به برلین بروند، اشتراسر گفت: «او بسیار جاه‌طلب است، او را با خود نمی‌برم، او به هیچ وجه آدم برجسته‌ای نیست.»

رفتار اشتراسر با هیملر اهانت‌آمیز بود اما نمی‌توانست او را از میدان به‌در کند؛ این معاون بسیار سختکوش بود و نمی‌شد او را به راحتی کنار گذاشت. او به شدت تابع نظم بود، ثبات را حفظ می‌کرد، و بیش از هرکس در آن دوران رکود و انجماد اعضای جدیدی را به حزب و اس.اس جلب می‌کرد. خیلی زود او بنا بر مأموریتهای حزبی به برلین و شهرهای دیگر، سفر کرد. در طول یکی از این سفرها، هیملر که زیر بارش شدید باران گیر افتاده بود به سالن یکی از هتلها پناه برد و خود را با زیباروی درشت‌اندام و موبور آلمانی رو در رو دید. او با رفتاری مبادی آداب، کلاهش را از سر برداشت و دوشی از آب سرد به سر و روی خانم جوان جاری شد، معهذا سر صحبت را با او باز کرد. نام این خانم مارگارت بودن، پرستار سابق ارتش و صاحب کلینیکی تخصصی در زمینه‌ی هومیوپاتی و

داروهای گیاهی بود. هر دو آنها به کشاورزی و مرغداری علاقه داشتند. هر دو مقتصد و بهانه‌گیر بودند و سرانجام به هم نزدیک شدند. عشق آنها مشکلات بیشتری مابین هیملر و والدینش به‌وجود آورد؛ زن هشت سال از او بزرگ‌تر بود، از شوهرش جدا شده و پروتستان بود. اما هیملر انعطاف‌ناپذیر بود و آنها در ماه جولای ۱۹۲۸ با هم ازدواج کردند.

مارگارت کلینیکش را فروخت و آنها مرغداری کوچک در والدترودرینگ، ۱۵ کیلومتری مونیخ خریدند. بعد از سالها آرزوی داشتن مزرعه و خانه‌ای روستایی، هیملر با اشتیاق فراوان به رتق و فتق امور پرداخت. زن و شوهر محصولات مزرعه را می‌فروختند و توانستند پنجاه مرغ تخم‌گذار نگه دارند. گاهی سود کمی هم نصیبشان می‌شد و در ۱۹۲۹ دخترشان «گودران» به دنیا آمد.

در همان زمان زحمت شش ساله و بی‌وقفه‌ی هیملر در حزب نازی که زمان اندکی برای کار در مزرعه باقی می‌گذاشت به ثمر نشست. در ژانویه ۱۹۲۹ هیتلر او را به سمت رایش فوهرر، یا فرمانده‌ی ملی اس.اس منصوب کرد. علی‌رغم عنوان پر طمطراق، مقام چندان قدرتمندی نصیب او نشده بود. این سازمان کمتر از ۳۰۰ عضو داشت. فرمانده‌ی مستقلی هم در برلین داشت و تمام قدرت نیروهای پارلمانی نازی در اس.آ متمرکز شده بود. اما این انتصاب موجب تشویق هیملر و رشد افکار خطرناک او درباره‌ی نژادهای بشری شد. او با روشی منظم و بدون تظاهر به کارش پرداخت.

در ابتدا کارها خوب پیش نمی‌رفت. هیملر اعلام کرد هیچ‌کس به عضویت اس.اس پذیرفته نمی‌شود مگر علایم نژاد شمالی، یا آریایی را دارا باشد. مردان تحت فرمان او می‌باید بلندقامت، چشم آبی و خوش قیافه باشند اما از آن‌جا که عده‌ی زیادی در این آزمونهای مقدماتی هم موفق نشدند او برای سربازان جنگ جهانی اول استثناء قایل شد. او برای قد داوطلبان حداقل ۱۷۰ سانت را در نظر گرفت. ابتدا هیملر شخصاً عکس داوطلبان را به دقت بررسی می‌کرد. او ذره‌بینی



در ۱۹۳۱، هیملر (با عینک) و نظریه‌پرداز نژادی، والتر دار (سمت چپ هیملر) با روحیه‌ای باز (زیر تصویر هیتلر) به گفتگو با کشاورزان باواریا نشسته‌اند. اس.اس در میان کشاورزان حامیانی داشت که دار آن را «منبع هیأت نژاد شمالی» می‌دانست.

را روی عکس می‌گرفت. «فکر می‌کردم آیا نشانه‌ی مشخصی از خون بیگانگان در این شخص وجود دارد یا نه؟ مثلاً، گونه‌های برجسته که نشانه‌ی نژاد مغول یا اسلاو بود؟» هدف نهایی به وجود آوردن «خونی پاک» برای خدمت به آلمان بود. دیگر موضوع تربیت محافظ یا نیروهای امنیتی در میان نبود. معلوم نبود هیملر در آن زمان آگاه بوده یا مفاهیمی گنگ را ترویج می‌داده که بعدها مبنای مفهوم نژاد برتری شده است که قرار بوده بر آلمان و سپس بر همه‌ی دنیا حکمروایی کند.

انگاره‌ی برتری نژاد ژرمن بر نژاد اسلاو، لاتین و یهودیان از قرن نوزدهم در آلمان محبوبیت پیدا کرد. در آن هنگام نظریه‌ای رایج شد که نژاد یا ملت قوی‌تر به طور طبیعی حق داشت در مبارزه برای بقا بر نژاد ضعیف‌تر تسلط یابد یا حتی آن را از بین ببرد. روایتهای مختلف از این پیام که با تحقیقات پزشکی هم تایید می‌شد، در آگاهی مردم آلمان به تدریج جا گرفت.

یکی از حامیان ایدئولوژی نژادی آلفرد روزنبرگ[1] بود که از والدینی آلمانی در منطقه‌ی روسی استونی به دنیا آمده بود و در مسکو به تحصیل پرداخت. روزنبرگ در طول انقلاب روسیه به مونیخ گریخت و همراه خود نفرت عمیقی از بلشویکها و یهودیان را همراه برد. هیتلر به چشم یک روشنفکر به او می‌نگریست و در سال ۱۹۲۳ او را سردبیر روزنامه‌ی نازیها فولکیسشر بئوباختر[2] کرد.

روزنبرگ از فراماسونها، یهودیان، کمونیستها و مسیحیان به یک اندازه نفرت داشت. او مذهب جدیدی را بنا نهاد که با فلسفه‌ی محبت در ادیان در تعارض بود و آرمان برتری نژادی را تبلیغ می‌کرد. او نوشت: «فرهنگها همیشه، وقتی آرمانهای انسانی مانع از برتری نژاد غالب بر نژاد مغلوب می‌شود، رو به زوال می‌روند.» مذهب جدید او که سعی در تبین آن داشت، چنین بود: «باور ما که براساس دانش قابل فهم جان گرفته، اعتقاد دارد که خون نژاد شمالی نمایانگر آن رمز و رازی است که جای مراسم و آیین مقدس را گرفته است.» روزنبرگ با چنین فلسفه‌ی سرهم شده و بنداز و در رویی به عنوان فیلسوف برجسته‌ی حزب نازی معروف شد. حتی هیتلر، حامی او، نوشته‌های روزنبرگ را «مزخرفات غیرمنطقی» خواند. ژوزف گوبلز رییس تبلیغات آینده‌ی نازیها آنها را «استفراغ ایدئولوژیک» نامید و گرچه بیش از یک میلیون نسخه از شاهکار فیلسوف نازیها به نام افسانه‌ی قرن بیستم به فروش رسید، اما عده‌ی کمی توانستند آن را بخوانند و بفهمند.

---

1. Alfred Rosenberg

2. Volkischer Beobachter



آلفرد روزنبرگ در ۱۹۲۰، هنگام سخنرانی، او با نظریه‌ی نژاد برتر هیملر را تحت تأثیر قرار داد. از نظر او کولیها، اقلیتها، و گروههای بی‌اصل‌ونسب می‌باید محو شوند.

یکی از کسانی که نظریه‌های روزنبرگ را خواند و تحسین کرد والتر دار[1] آرژانتینی بود که از پدر و مادری آلمانی به دنیا آمده و در انگلستان تحصیل کرده بود. تخصص او در کشاورزی بود و به امور روستایی علاقه داشت. او با دیدگاه روزنبرگ مبنی بر آن‌که انسان آینده می‌باید «موجودی نیرومند و وابسته به زمین باشد، یعنی یک روستایی نیرومند» موافق بود و خود را از نژاد برتر می‌دانست که می‌باید بر هر نژاد دیگر برتری داشته باشد. در ۱۹۲۹ هنگامی که هیملر اس.اس

1. Walter Darre

را تحویل گرفت، دار رساله‌ای را منتشر کرد به نام خون و خاک، در ستایش از روستاییان نژاد نوردیک. او نوشت اگر آنها بر خاکی که اجزاء فراهم‌آورنده‌ی مشخصی دارد پرورش یابند، به زیبایی و شکوه تمام آراسته خواهند شد. او برنامه‌ای پر شور و هیجان برای نسل‌کُشی انتخابی ارائه داد تا این نژاد برتر به تدریج بر نژادهای فاسد مانند جهودها و اسلاوها تفوق پیدا کنند. هیملر این رساله را دوست داشت. نویسنده‌اش را مورد تفقد قرار داد و دار را به اس.اس دعوت کرد تا تحقیقات خود را با حمایت دولت ادامه دهد.

هیملر با کمک نظریه‌پردازان، استعاره‌های مُجازِ بی‌خطر کشاورزی پیدا کرد تا دهشت آنچه را در صدد اثباتش بود بپوشاند. «ما همچون کشاورزانی هستیم، که هنگام کاشتن گیاهان پاک و جدید، نخست گیاهان وحشی را ریشه‌کن می‌کند. ما نیز می‌باید با گلچین کردن مردمی که به اعتقاد ما، برای اس.اس مناسب نیستند کارمان را آغاز کنیم.» این کار هیملر را کاملاً مجذوب کرد. مزرعه و همسرش را از یاد برد. لحن نامه‌های مارگریت به او، از مزه‌پرانیهای ماه عسل مانند «سرباز شیطانِ سرنوشت گاهی هم سری به این گوشه از دنیا بزن» به درخواستهای زنی مضطرب تغییر کرد. «همیشه یک جای کار لنگ است، سعی می‌کنم پس‌انداز کنم اما پول مثل برف آب می‌شود.» و برای بیان ناامیدی‌اش می‌نوشت: «آه عزیزم چه بر سر من دارد می‌آید؟»

هیملر با تلاش، لباسهای یک شکل و نشانهای اس.اس را تهیه می‌کرد اما عضویت در سازمان او به کندی افزایش پیدا می‌کرد. رهبران حزب نازی در تقلا برای کسب قدرت در برلین گرفتار شده بودند و مشکلات اقتصادی دوباره آلمان را در گردابی فرو برده بود. قرضه‌های وسیع سال ۱۹۲۰ و برنامه‌های توسعه‌ی بی‌فرجام منجر به رکود اقتصادی و بیکاری وسیع در سراسر دنیا شده بود. در سال ۱۹۲۹، بیش از یک میلیون آلمانی بیکار شده بودند. سال بعد تعداد آنها به سه میلیون رسید و در سال ۱۹۳۳ شش میلیون نفر بیکار بودند. این نابسامانی عظیم زمینی حاصلخیز را برای سیاست وحشت که مرام نازیها بود فراهم کرد.



مردان اس.اس در ۱۹۳۲، اوراق تبلیغاتی برای هیتلر پخش می‌کنند. رقابت انتخاباتی در تاریخ آلمان سابقه نداشت. ناسیونال سوسیالیستها یک میلیون پوستر به دیوارها آویزان کردند. هشت میلیون جزوه به مردم دادند و روزانه ۳۰۰۰ همایش برگزار کردند.

اما با فزونی گرفتن وحشت، نازیها دریافتند که خودشان هم از آن در امان نیستند. در ۱۹۳۰ اعضای اس.آ به ۶۰۰۰۰ نفر و گروه توفان به ۱۰۰۰۰۰ نفر رسیده بود که هر دو دستمزد بیشتری می‌خواستند که حزب مفلس قادر به پرداخت آن نبود و قدرت بیشتری طلب می‌کردند که هیتلر حاضر نبود آن را به کسی بدهد. در یکی از آشوبهای حزبی، پیراهن قهوه‌ایها به ستاد مرکزی حزب در برلین حمله کردند هیتلر با دستپاچگی ناچار شد برای اعاده‌ی نظم از پلیس محلی کمک بخواهد. او با

خشم فراوان فرماندهی اس.آ را بر عهده گرفت و در ژانویه ۱۹۳۱ به یاد فرمانده‌ی سابق ـ که کسی جز ارنست روهم نبود ـ افتاد و او را فرا خواند.

هیملر درست همان‌طور که از مفارقت دوست قدیمی خود دلتنگ نبود از بازگشت او هم خوشحال نشد، ولی اقدام بعدی هیتلر می‌باید او را خوشحال کرده باشد. پیشوا اس. اسِ وفادار را از سلطه‌ی اس.آ جدا و مستقل کرد. «هیچ فرمانده‌ی اس.آ اجازه دستور دادن به‌افراد اس.اس را ندارد. نقش اس.اس انجام وظایف پلیس، درون حزب است.» این وظیفه، به‌زحمت نظم شبه مذهبی و پر زرق و برقی را که هیملر در رؤیا دیده بود به واقعیت نزدیک می‌کرد، هرچند مرتبت خاصی برای اس.اس قایل می‌شد. تنها کاری که هیملر برای



در این پوستر انتخاباتی سال ۱۹۳۲ پرچمها همانند نیزه‌ای برافراشته هستند و روی آنها نوشته شده «فقط هیتلر». علامت سواستیکا که نماد خوش اقبالی در فرهنگ کهن آریان محسوب می‌شود به عنوان علامت نازیها به‌کار می‌رفت و چرخ آنها را به حرکت درمی‌آورد.

استفاده از این مرتبت انجام داد این بود که لباس یک شکل پر زرق و برق جدیدی برای اس.اس طراحی کند ــ که رنگ آن به جای قهوه‌ای، سیاه بود ــ تا بر استقلال اس.اس تأکید شود. تا سال بعد ثمره‌ی تفکرات هیملر ظاهر نشد ــ نخستین بار به شکل دستورالعملِ اس.اس برای نامزدی و ازدواج در سال ۱۹۳۱. بنابراین مقررات هیچ عضو اس.اس اجازه‌ی ازدواج نداشت مگر نسب او از طرف اداره‌ی جدید که دار آن را رهبری می‌کرد و به نام اداره‌ی نژاد و اسکان معروف شده بود، تجزیه و تحلیل شود. این کار سبب می‌شد که تبار انسانی هر عضو بر طبق ضوابط والای اس.اس مشخص گردد و نژادی برتر به ظهور رسد.

بعد نوبت تبار عروس آینده می‌رسید که مورد بررسی قرار گیرد. او و خانواده‌اش می‌باید ثابت کنند که از خون پاک آریایی هستند و حداقل از سال ۱۷۵۰ خون اسلاو یا جهود در رگهای آنها جاری نشده باشد. زن می‌باید ثابت کند که مبتلا به هیچ بیماری ذهنی یا جسمانی نیست و قابلیت باروری را دارد. فقط هنگامی که زوجین این آزمایشها را با موفقیت از سر می‌گذراندند اجازه‌ی ازدواج به آنها داده می‌شد. هیملر می‌دانست که آدمهای شکاک ممکن است نظریه‌های نژادی او را جدی نگیرند. «برای اس.اس واضح است که این فرمان گامی پر اهمیت به پیش است.» او در فرمانی که برای اس.اس صادر کرد مدعی شد. «تمسخر، تحقیر و بدفهمی ما را تکان نمی‌دهد؛ آینده از آنِ ماست.»

این سیاست عجیب و غریب از طرف هیتلر هم مورد تمسخر قرار گرفت. اما ادعای هیملر بر آینده زود به تایید رسید. این نظریه کم‌کم در ذهن داوطلبان جدید بخصوص اعضای طبقه‌ی متوسط که در گرداب اقتصادی فرو می‌رفتند جا گرفت. تعداد اعضای انجمن عجیب برادری و جامعه‌ی فاضله‌ی هیملر از ۱۰۰۰۰ نفر در پایان ۱۹۳۱ در طی شش ماه بعد به ۴۰۰۰۰ نفر رسید. اما رشد آرام اس.اس زیر سایه‌ی گسترش پر سر و صدای حزب نازی که مبدل به قدرتی

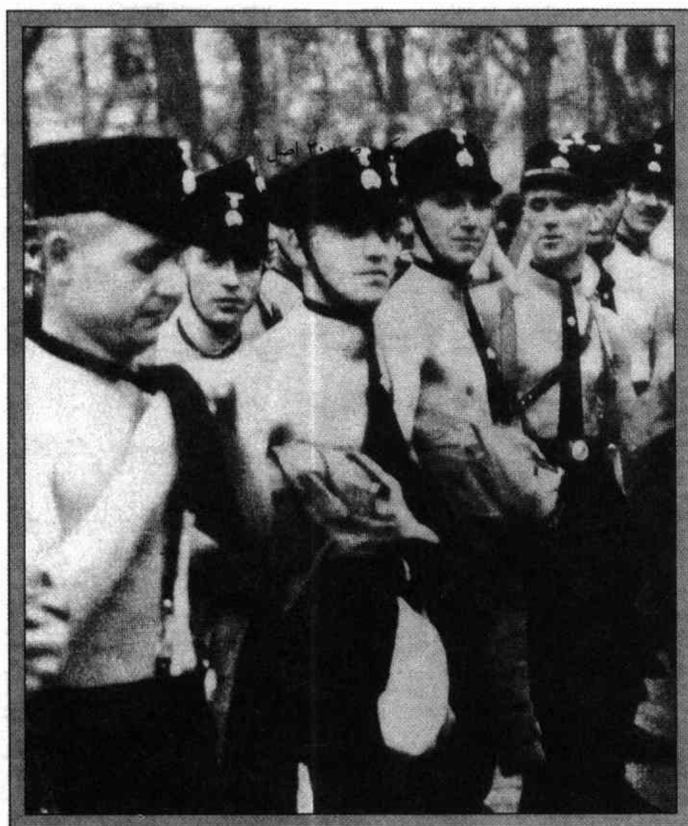
سیاسی در آلمان شده بود و اس.آ که بیکاران آلمان را به خود جلب می‌کرد از نظرها پنهان ماند. در همان حال که هیملر برنامه‌های خود را گسترش می‌داد و در مونیخ به سازماندهی مشغول بود آشوبها در برلین گسترش پیدا می‌کرد.

هیتلر در انتخابات پی‌درپی که دولت متزلزل آنها را برگزار می‌کرد در صدد رسیدن به مقام ریاست جمهوری بود اما شکست خورد، سپس در صدد دستیابی به اکثریت قانونی پارلمانی برآمد اما باز هم موفق نشد. او که در اشتیاق قدرت می‌سوخت، دست افراد اس.آ را که ۴۰۰۰۰۰ نفر مرد نیرومند بودند باز کرد تا آلمان را به ورطه‌ی خشونتی بکشانند که تا آن زمان نظیر آن را ندیده بود. گروههای توفان همه‌جا را به آشوب کشیدند، با کمونیستها، سوسیالیستها و سایر گروههای سیاسی در خیابانها به زد و خورد پرداختند. در طی ماههای ژوئن و جولای ۱۹۳۲ نزدیک به ۵۰۰ زد و خورد خیابانی فقط در منطقه‌ی پروس روی داد و ۸۰ نفر کشته و ۴۰۰ زخمی به‌جا گذاشت. نازیها بعد از انتخابات ماه جولای به بیشترین آراء خود در رایشتاگ دست پیدا کردند اما هنوز با اکثریت فاصله داشتند. هیتلر دولت ائتلافی را نپذیرفت و هنگامی که مجبور شد در ماه نوامبر به انتخابات جدیدی تن دهد، حزب ۲ میلیون رأی و سی و چهار کرسی را از دست داد. گریگور اشتراسر معتقد بود که لجاجت هیتلرفرصتهای حزب را از میان برده است و با بی‌میلی استعفا داد. هیتلر کسانی را که به اشتراسر وفادار بودند از حزب بیرون کرد و دوباره حزب را تضعیف کرد. به نظر می‌رسید پیشوا به نابودی سیاسی خود دست زده است.

اما پرزیدنت پال فن هیندنبورگ[1] که از آینده‌ی کشور بیمناک بود با اکراه هیتلر را در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به صدارت عظما منصوب کرد. هیتلر که با موقعیتی متزلزل روبرو بود ــ با محافظه کاران در قدرت شریک شده بود، قانون اختیارات او را محدود می‌کرد و رییس جمهور او را زیر نظر داشت ــ با سرعتی باور

1. Paul von Hindenburg

نکردنی به استحکام موقعیت خود پرداخت. او که مصمم بود اختیارات قانونگذاری را به هر قیمت به دست آورد برای انتخابات جدیدی فراخوان داد و بار دیگر افسار پیراهن قهوه‌ایها را شُل کرد تا مخالفانش را در هم کوبند ـ بخصوص کمونیستها را که در نزد مردم محبوب بودند و او آنها را در آتش‌سوزی ساختمان رایشتاگ در برلین مقصر جلوه داده بود. روز بعد از آتش‌سوزی، هیتلر هیندنبورگ سالخورده را متقاعد کرد که لایحه‌ای را «برای محافظت از دولت و مردم امضاء کند» که آزادیهای فردی را محدود کند و دولت مرکزی را قادر سازد



مردان اس.اس در واکنش به فرمان هاینریش برونینگ مبنی بر خلاف قانون شمردن لباسهای یکشکل افراد، پیراهنهای خود را به علامت تمسخر درآورده‌اند. تحریکهای هیتلر، منجر به برکنار شدن برونینگ شد.

که در ایالات فدرال قدرت کامل داشته باشد. حالا هیتلر می‌توانست علاوه بر آن‌که دشمنانش را بزند، آنها را دستگیر کند.

با این حال ناسیونال سوسیالیستها اکثریت کرسیهای رایشتاگ را در اختیار نداشتند، اما ائتلافی موقت با دیگران انجام داده بودند، و قبل از آن‌که کسی بتواند نفس بکشد هیتلر در اقدامی اضطراری لایحه‌ای را از تصویب رایشتاگ گذراند که تمام قدرت قانونی و بودجه را برای چهار سال در اختیار کابینه‌ی او می‌گذاشت. این لایحه در تاریخ ۲۳ مارس به تصویب رسید و دموکراسی در آلمان سرکوب شد.

در برلین نازیها در تالارهای قدرت نعره می‌کشیدند تا لطف پیشوا را به سوی خود جذب کنند و مقامهای حکومتی را از دیگران بربایند و از آنِ خود کنند. اما در مونیخ، جایی که هیملر نشسته بود، همه‌چیز آرام بود. اس.اس وفادارانه و خوب به هیتلر خدمت کرده بود. آنها دوبار با اعضای سرکش اس.آ درگیر شده بودند. در ۱۹۳۱ هیتلر با سپاس به دالوج[1]، فرمانده‌ی اس.اس در برلین جملاتی را خطاب کرد که شعار تشکیلاتی شد، «مردان اس.اس سرسپردگی افتخار شماست.» و هیملر که خود به وجد آمده بود خطاب به زیردستانش چنین عنوان کرد «پیشوای ما ارزش اس.اس را خوب می‌داند، ما تشکیلات محبوب و ارزشمند او هستیم زیرا هیچ‌گاه او را تنها نمی‌گذاریم.»

اما در ۱۹۳۳، هنگامی که وقت تقسیم غنایم رسید، هیملر و شوتز شتافل عملاً نادیده گرفته شدند. هیملر که در مقام ریاست پلیس مونیخ بود رییس پلیس سیاسی باواریا شد. اما کسانی که به مرکز قدرت نزدیکتر بودند سریع‌تر پیشرفت کردند. هرمان گورینگ[2] تک‌خال پرنده‌ی جنگ جهانی اول که از دوران کودتای آبجوفروشی مونیخ دوست صمیمی هیتلر شده بود، وزیر حکومت ملی شد.

1. Daluege
2. Hermann Göring

نیرومندترین وزیر ایالت پروس و این هم برایش کافی نبود و خود را سرجنگلبان رایش سوم نامید. گوبلز وزیر تبلیغات شد و برای خود وزارتخانه‌ی فرهنگ جدیدی تأسیس کرد.

هیملر، با اراده‌ی محکم و نمونه‌اش خود را در کار اداره‌ی پلیس غرق کرد و آن را کاملاً مطابق میل خود یافت. او به یاد آورد که پدربزرگش عضو نیروی پلیس سلطنتی در مونیخ بوده و متوجه شد نیروی قانون فرصتهایی برای بزرگنمایی اعمالش در اختیار او گذاشته است. او با کمک دستیار جوانی به نام رینهارد هایدریش [1] که خود را وقف کار کرده بود، دست به اقداماتی زد تا اختیار نظارت بر ادارات پلیس سایر ایالت را به دست آورد. او در نظر داشت نیروی پلیسی ملی تحت نظارت خود به وجود آورد. هیملر متوجه شد برای موفقیت می‌باید خود را سینه‌خیز تا حلقه‌ی قدرت دور هیتلر برساند. او بقای سازمان خود را در گرو هراس شخصی هیتلر می‌دید و احتیاج به تعمق نبود تا بفهمد، می‌باید این هراس را برانگیزاند. هیملر ابتدا شروع به کشف توطئه‌های گوناگون علیه پیشوا و گزارش آن به برلین کرد. آدلف هیتلر دایم بر جان خود بیمناک بود، و گزارشات برق‌آسای هیملر ــ از کودتای طراحی شده، حمله با نارنجک دستی و بعد «بنا بر گزارشهایی از سویس» تهدیدهای گوناگون کمونیستها ــ هیتلر را ناچار به حفاظت بیشتر از خود می‌کرد و هیملر خوشحال می‌شد آن را تدارک بیند.

برای افزایش محافظان هیتلر هیئتی متشکل از ۱۲۰ نفر تحت فرماندهی افسر باواریایی اس.اس، ژوزف سِپ دیتریش [2] به برلین فرستاده شد. بنابراین هرکس به دیدار هیتلر می‌آمد می‌باید از جلو نگاه دقیق اعضای لیبشتاندارت [3] یا محافظان هیتلر رد شود. اس.اس به حلقه‌ی داخلی قدرت نزدیک‌تر شده بود. قدم بعدی آسان بود. اگر هیتلر به محافظت نخبگان اس.اس نیازمند بود، دیگر

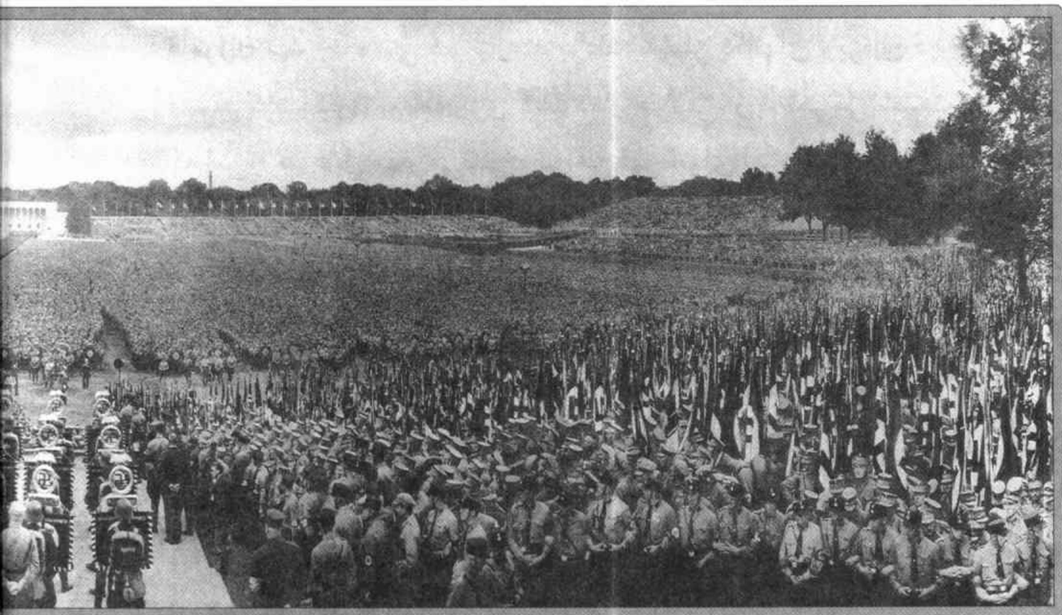
1. Reinhard Heydrich
2. Josef Sepp Dietrich
3. Leibstandarte

مأموران مهم حکومتی هم نیازمند بودند. هیملر یگانهای ویژه‌ای در تمام آلمان مستقر کرد. اکنون برنامه‌ریزی گسترده و طولانی او به ثمر می‌نشست، در جایی که اس.آ غیرقابل مهار می‌نمود، پیراهن قهوه‌ایهای اس.اس به‌طور کامل انضباط داشتند و به هیتلر وفادار بودند.

تفاوتِ این دو گروه، هنگامی که افرادِ روهم سعی در تسلط بر ارتش داشتند بیشتر آشکار شد. روهم همیشه خود را فرمانده‌ی واقعی نیروهای مسلح کشوری می‌دانست. استفاده‌ی صحیح از چنین قدرتی قابل مقایسه با القاب تشریفاتی و پر زرق و برق نبود. هیتلر که سعی در آرام کردن دوست دیرینه‌ی خود داشت، دستور داد رتبه‌ی نظامی اس.آ معادل درجات نظامی شود. اما این تلاش به شکست انجامید و رایش‌ور[1] تنها قدرتی در آلمان باقی ماند که اجازه‌ی استفاده از سلاح را دارا بود. امتیازی که با جسارت از آن نگهداری می‌شد. در اوایل ۱۹۳۴، روهم دوباره بر تلفیق اس.آ با ارتش اصرار ورزید. هیتلر می‌خواست میان این دو آرامش برقرار کند و در جلسه‌ی توفانی میان رهبران دو گروه، روهم تسلیم شد. اما به محض آن‌که هیتلر از جلسه خارج شد، روهم جمله‌ای خیانت‌بار بر زبان آورد: «آنچه این سرجوخه‌ی ابله گفت ذره‌ای برایم ارزش ندارد. به این توافق‌نامه ذره‌ای پایبند نخواهم بود، هیتلر یک خیانتکار است و می‌باید صحنه را ترک کند.»

هیتلر در همان حال نقشه‌ای طرح کرد تا اس.آ را از صحنه خارج کند. جاه‌طلبی او به خارج از مرزهای آلمان گسترش پیدا کرد و اعتقاد داشت تنها افسران ستاد که سازمان یافته، تعلیم‌دیده و با انضباط هستند می‌توانند ارتش آلمان را از نو سازمان دهند و رؤیاهای بین‌المللی او را تحقق بخشند. علاوه‌بر آن خیال داشت به محض مرگ رییس جمهور پیر، هیندنبورگ قدرت را کاملاً در اختیار بگیرند. حرکتی که فقط نظامیان قدرت جلوگیری از آن را داشتند و برای کسب حمایت ارتش، پیشوا کاملاً آماده بود تا اس.آ را قربانی کند.

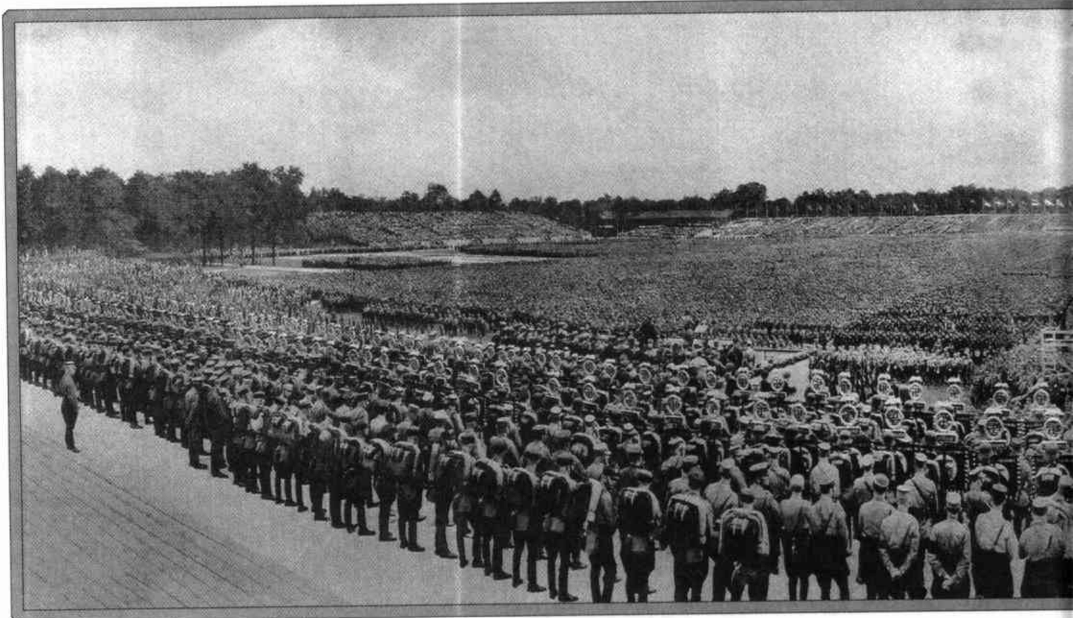
1. Reichwehr



اعضای حزب نازی در همایش سال ۱۹۳۳ استادیوم نورمبرگ را پر کرده‌اند تا به پیشوای خود به عنوان صدراعظم آلمان تبریک بگویند. بیشتر این اعضاء عضو اس.آ بودند. مردان اس.اس هم با کلاههای سیاه در سمت راست دیده می‌شوند که از مسیر هیتلر محافظت می‌کنند.

اما روهم و مردان پیراهن قهوه‌ای او همچنان در سراسر آلمان نیرویی تهدیدکننده و مداخله‌جو محسوب می‌شدند. روهم به عنوان قدرت‌نمایی مردانش را به رژه در شهرها و برپایی همایشها می‌کشاند. در عین حال که برای خود دَم و دستگاه پر زرق و برقی فراهم کرده بود سعی در پنهان کردن تمایلات همجنس‌خواهانه‌ی خود هم نداشت. او چهره‌ی زشتی از خود به نمایش گذاشته بود که رهبران حزب برای پوشاندن آن مکرر به هیملر و اس.اس متوسل می‌شدند.

یکی از متحدان هیملر در این ماجرا، با کمال تعجب هرمان گورینگ بود. این دو با یکدیگر در تعارض بودند، خود گورینگ هم درست مثل هیملر در باواریا،



سازمانی پلیسی در زادگاهش پروس تأسیس و نام آن را هم گهایم اشتات پولیزای[1] یا گشتاپو گذاشته بود. اما گورینگ می‌دانست که نمی‌تواند با گروههای توفان، به تنهایی مقابله کند و در ۱۹۳۴ به عنوان ملّی کردن حکومت ایالتها، موافقت کرد که هیملر معاون اول گشتاپو باشد، اواخر آوریل همان سال، هیملر ارباب پلیس سیاسی در سراسر آلمان شد.

اکنون که او وارد حلقه‌ی پیشوا شده بود، اقامتگاه خود را به برلین منتقل کرد. (در حالی که خانواده‌ی خود را به کنار دریاچه‌ای نزدیک مونیخ فرستاده بود) او و گورینگ در کنار هیتلر بودند و نگاهشان را متوجه روهم و اس.آ کرده بودند. علاوه‌بر آن معاون او هایدریش، پرونده‌های جرایم روهم و دیگر رهبران اس.آ را بیرون می‌کشید. فرمانده اس.اس، تئودور آیک در یک اردوگاه به نام داخائو[2] افراد خود را جمع کرد تا با افراد اس.آ در مونیخ و اطراف آن بجنگند. به آیک مأموریت داده شده بود تا فهرستی از «مردم مزاحم» فراهم کند و آنها را «حذف»

1. Geheime Staatspolizie (Gestapo)
2. Dachau



لبخندی که بر لبان فرمانده‌ی اس.آ، روهم (نفر سوم از سمت چپ) و رایش فوهرر اس.اس هیملر (سمت چپ روهم) دیده می‌شود سرپوشی است بر رقابت آنها. مرد کوتاه‌قد کنار هیملر، ژوزف سپ دیتریش، فرمانده‌ی محافظان هیتلر و یکی از نفرات اصلی در طغیان بر علیه روهم است.



کند. هیملر و گورینگ فهرستهای دشمنان ملّت خود را یکی کردند. آنها بر روی اسامی فراوانی توافق کردند ـ حداقل نیمی از آنها افراد اس.آ بودند ـ دوستان نزدیک شخص مورد نظر هم می‌باید پاکسازی شوند.

نقش هیتلر در این توطئه‌ی محرمانه هیچ شباهتی به تصویری که از خود به عنوان مردی قاطع که می‌تواند سریع تصمیم بگیرد و محکم عمل کند نداشت. برعکس اصلاً نمی‌توانست تصمیم بگیرد با اس.آ چه وقت چه کند، یا اصلاً کاری بکند یا نه. روهم یکی از قدیمی‌ترین و نزدیک‌ترین وابستگان هیتلر بود که برای نامیدن او، هیتلر از واژه‌ی خودمانیِ تو استفاده می‌کرد و برای مدتی قادر نبود رابطه‌اش را با او قطع کند، چه برسد به آن‌که بخواهد او را به عنوان رهبر اس.آ پاکسازی کند.

زیردستان هیتلر چنین بار پشیمانی بر دوش نداشتند. هیملر سالها بود روهم را می‌شناخت و او را ستایش می‌کرد، اما اکنون روهم میان او و دستیابی به قدرت بیشتر در اس.اس ایستاده بود. روهم می‌باید بمیرد. گورینگ که مصمم بود فرمانده‌ی کل قوای مسلح بشود و هیچ ابایی از قتل و کشتار برای از میدان درکردن حریفش نداشت. هایدریش فقط به دو چیز علاقمند بود: چه‌کسی بر رأس قدرت بود و چه کار کثیفی را از او می‌خواست. هایدریش که فرزند اول خانواده‌اش بود دو پدرخوانده داشت ـ روهم و هیملر. حالا یکی از آنها می‌باید بمیرد.

طرحها و جدولهای نوبت خدمت در شهرهایی که اس.اس می‌باید وارد عمل شود به دقت آماده شد. سِپ دیتریش و دو دستیار برگزیده‌ی او می‌باید به باواریای جنوبی گزارش دهند، روهم و افسران ستادش در کجا استراحت می‌کنند. دیتریش با ستاد ارتش ملاقات کرد تا برای «مهم‌ترین مأموریتی که پیشوا دستور آن را صادر کرده» اسلحه و وسیله‌ی نقلیه دریافت کند. ارتش اطاعت کرد و دیتریش و مردانش منتظر دستور آیک از اردوگاه داخائو ماندند.

هیملر و هایدریش، با همکاری گورینگ نقشه‌ای طرح کرده بودند که اس.اس می‌باید توطئه‌هایی را که برای کشتن هیتلر طرح شده بود خنثی کنند. شواهد به دقت به هیتلر و فرماندهان ارتش تفهیم شد تا در مورد روهم تصمیمات جدی بگیرند. اگر هیتلر به انگیزه‌ی بیشتری برای پاکسازی نیاز داشت، آن را در

۲۱ ژوئن، هنگامی به دست می‌آورد که رییس جمهور هیندنبورگ از رفتارهای خودسرانه‌ی روهم و افرادش به خشم آمد و اعلام کرد اگر نظم برقرار نشود او به قوانین نظامی متوسل می‌شود و قدرت را به ارتش می‌سپارد.

در ۲۸ ژوئن، هنگامی که زمان عملیات نزدیک شده بود، هیتلر و گورینگ به مجلس عروسی در آلمان غربی رفتند. هیملر به‌طور مکرر از برلین با آنها تماس گرفت و خبر از کودتایی ترسناک داد. این‌که اقدام او نمایشی بود که با همکاری هیتلر صورت گرفته بود و هدفش نمایش در برابر افکار عمومی بود یا بخشی از توطئه‌ی هیملر و گورینگ بود تا پیشوا را مشوش کنند هنوز معلوم نیست، اما سرانجام هیتلر در ۲۹ ژوئن، اعلام کرد: «کافی است، باید کاری کنم آنها مایه عبرت شوند.»

گورینگ به برلین بازگشت و هیتلر که به افراد دیتریش دستور داد تا حرکت کنند، به مونیخ پرواز کرد و به اقامتگاه روهم رفت. آنها کمی بعد از سحر به آن‌جا رسیدند، هیتلر با گروهی از کارآگاهان پلیس به اتاقم روهم یورش برد و در حالی که روهم گیج بود و لباس می‌پوشید، هیتلر یکی دیگر از فرماندهان اس.آ و دوست مذکرش را بیدار کرد. مدتی سر آنها نعره کشید، آنها را روانه‌ی زندان کرد.

در همان حال ــ در سراسر آلمان جوخه‌های مرگ به فعالیت افتاده بودند. برنامه‌های آنها به‌طور کامل به دست هیملر طراحی شده بود و او با همکاری هایدریش برای اولین‌بار تواناییهای واقعی خود را به نمایش گذاشت. سب دیتریش با گروهی از مردان برگزیده‌اش به زندان اشتالهایم در مونیخ رفت ــ او شش تیرانداز نخبه را با خود برد ــ تا بنا به گفته‌های بعدی‌اش «مطمئن شود هیچ اشتباهی صورت نخواهد گرفت» ــ شش تن از افسران برجسته‌ی اس.آ را از زندان بیرون کشید. یکی از آنها فریاد زد: «سب، دوست من. محض رضای خدا بگو چه‌خبر شده؟ ما که کاری نکرده‌ایم.» پاسخ او، به هم کوفتن پاشنه‌ها و این کلماتِ سرد بود: «پیشوا شما را به مرگ محکوم کرده است. هایل هیتلر.» تیراندازی آغاز شد.

نه‌فقط هنگامه‌ی تسویه حساب با اس.آ بود بلکه باید به حسابهای قدیمی

دشمنان دیگر هم رسیده می‌شد. مردان اس.اس یکی از رهبران حکومت باواریا را پیدا کردند که در عقیم گذاشتن کودتای آبجوفروشی در ۱۹۲۳ دست داشت. او را به خلنگزاری بردند و با تیر به قتل رساندند. اشتراسر، که هیملر می‌ترسید دوباره با هیتلر متحد شود، ربوده شد و او را به سلولی بردند و از پشت سر گلوله زدند، قتل او را خودکشی جلوه دادند. یکی از جوخه‌های مرگ به جستجوی پزشکی اهل مونیخ برآمد که از اشتراسر حمایت کرد، اشتباهی غم‌انگیز باعث شد که دکتر فلسفه‌ای اهل موسیقی را که نامش با او همسانی داشت بربایند و بکُشند. جسد این مرد را بعداً به خانواده‌اش تحویل دادند ــ دستور داده شده بود تابوت او را باز نکنند.


Extra-Blatt

Oberbayer. Gebirgsbote, Holzkirchen · Miesbacher Anz., Miesbach · Tegernseer Ztg., Tegernsee, Aiblinger Ztg., Bad Aibling · Rosenheimer Tagbl., Rosenheim · Kolbermoorer Volksblatt, Kolbermoor · Chiemgau-Ztg., Prien · Tölzer Ztg., Bad Tölz · Wolfratshauser Tagbl., Wolfratshausen, Wasserburger Anzeiger, Wasserburg a. I. · Grafinger Zeitung, Grafing.

Röhm verhaftet und abgesetzt

Röhm aus Partei und S.A. ausgeschlossen

Aufruf des neuen Stabschefs

Der Führer an den neuen Stabschef

Befehl des Obersten S.A.-Führers Adolf Hitler

Folgende sieben Verräter wurden bereits erschossen:

اعلامیه‌ای که در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ منتشر شد مدعی بود که روهم «توقیف و از کار برکنار شده» است. در این اعلامیه از ویکتور لوتز به عنوان جانشین روهم نام برده شده و اسامی هفت نفر را که تیرباران شده‌اند ردیف کرده است و تأکید دارد لوتز و گروههای توفان می‌باید «از هیتلر اطاعت کورکورانه» کنند.

پاکسازی و کشتاری که به شب کاردهای بلند معروف شد، کمی بیشتر از دو روز به طول انجامید. در این مدت بدون رعایت تشریفات قانونی نزدیک به ۲۰ نفر ربوده و به سرعت کشته شده بودند، بعضی تخمین می‌زنند که تعداد کشته‌ها بسیار بیشتر از این بوده باشد. اعتراضهای پراکنده‌ای از ارتش، دفتر ریاست جمهوری، از دادگاهها و پلیس و باقیمانده‌ی افراد اس.آ، شنیده شد.

هیتلر بعدها لاف زد: «در این ساعات من مسئول سرنوشت مردم آلمان بـودم، بنابراین وظیفه‌ی بلندپایه‌ترین قاضی ملت آلمان را بر عهده گرفتم.»

معهذا همین بلندپایه‌ترین قاضی ملت آلمان در ساعات آخر ـ صبح روز اول جولای ـ نمی‌توانست در مورد سرنوشت ارنست روهم تـصمیم بگـیرد. روز قبل، هیتلر چند تن از افسران اس.آ را احضار کرده بود و با خشم سرِ آنها فریاد زده بود، (بسیاری از شاهدان گزارش کردند که دور دهانش کف جمع می‌شد) که دستور قتل روهم را صادر کرده است. اما در عمل او قادر به این کار نبود و هنگام ترک جلسه به معاون روهم قول داد که جان رییسش را حفظ خواهد کرد. هنگام بازگشت به برلین، هیملر و گورینگ سعی کردند هیتلر را متقاعد کنند که زنده نگه داشتن روهم کار نادرستی است. آنها می‌ترسیدند روهم ثابت کند توطئه‌ای برای از میان بردن حکومت هیتلر در کار نبوده است.

کار به تئودور آیک سپرده شد. او که دو سرسپرده در کنار خـود داشت بـه زندان اشتادلهایم، جایی که روهم روی تختی آهنی با دگمه‌های باز و خیس عرق نشسته بود رفت. آیک گفت: «تو به مرگ محکوم شده‌ای. پیشوًا این فرصت را به تو می‌دهد که خودت کار را تمام کنی.» بعد همان‌طور که هیتلر دقیقاً فرمان داده بود، آیک روزنامه‌هایی را که اخبار شب کاردهای بلند در آنها نوشته شده بود و اسلحه‌ای را جلو روهم گذاشت.

مردان اس.اس پانزده دقیقه خاموش بیرون سلول منتظر ماندند و خبری نشد. سرانجام آیک در را باز کرد و فریاد کشید: «رییس ستاد، آمـاده بـاشد.» مـردان اس.اس دوبار از نزدیک شلیک کردند. روهم بـه زمـین افـتاد و نـاله مـی‌کرد: «پیشوای من، پیشوای من.» آیک با تحقیر گفت: «مـی‌باید پـیش از ایـنها فکـر می‌کردی، حالا خیلی دیر شده.» و بعد با قدمهای بلند از آن‌جا دور شد در حالی که مطمئن بود وظیفه‌ای را که هیتلر و هیملر به او سپرده‌اند به دقت انجام داده است.



در ماه جولای ۱۹۳۴، مجلس آلمان سرکوبی اس.آ را به رسمیت می‌شناسد. هیتلر در سخنرانی خود فریاد زد که تمام نارضایتیها را سرکوب خواهد کرد. «همگان باید بدانند که اگر در آینده کسی سر بلند کند و علیه دولت اقدامی صورت دهد، به یقین مرگ در انتظار او خواهد بود.»

دو روز بعد، کابینه‌ی هیتلر، لایحه‌ای یک جمله‌ای را به تصویب رساند: «اقدام مؤثری که در ۳۰ ژوئن و اول و دوم جولای برای جلوگیری از اعمال خیانت‌بار انجام شد از نظر قانونی برای دفاع اضطراری از کشور انجام شده است.» بنابراین کشمکش خونین تعبیری قانونی پیدا کرد. در ۲۰ جولای هیتلر به هیملر و مردانش پاداش داد. «با توجه به خدمات درخشان اس.اس، بخصوص در ارتباط با وقایع ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ بدین وسیله اس.اس را به سازمانی مستقل ارتقاء می‌دهم.» هاینریش هیملر و راینهارد هایدریش به پشت میزهای خود بازگشتند و توجه خود را به مابقی دشمنان رایش سوم معطوف کردند.



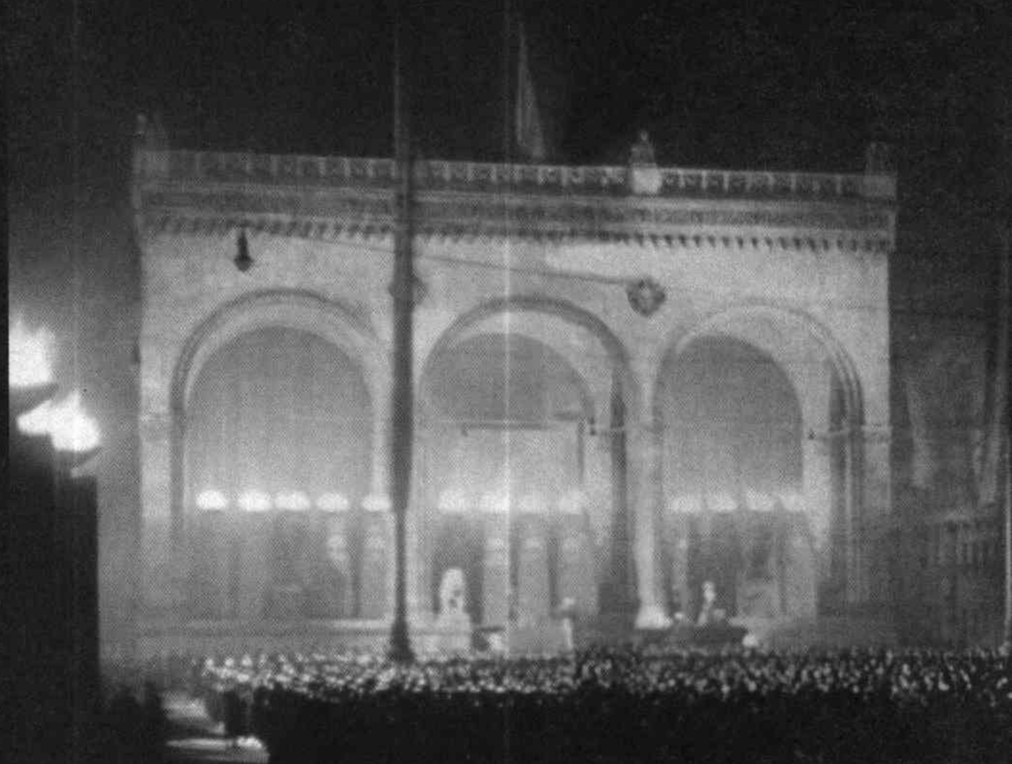
یک مأمور اس.اس به همراه پلیس برلین و یک سگ ژرمن شپرد در ۱۹۳۳. در طی ماههای آینده، اس.اس سگهای خود را بر علیه صدها شهروند که مخالف آنها هستند رها خواهد کرد.

«آیین ظلمانی نظمی اسرار آمیز»

در نظر هاینریش هیملر ــ اس.اس چیزی بود بیش از دارو دسته‌ای متعصب در حزب که هدفشان فقط در هم کوبیدن دشمنان رایش سوم باشد. اس.اس حد اعلای نظم مردان نژاد شمالی بود ــ برادری رازورانه‌ای که از قصه‌ی شوالیه‌های توتنیک و رزم‌آوران قرون وسطا برمی‌خاست. برای آن‌که حس اخوت در اس.اس پرورش یابد هیملر مراسمی باشکوه و آیینی ترتیب داد. هر سال، مردانی که اعضای شاخه‌ی نظامی اس.اس بودند در ۹ نوامبر ساعت ۱۰ شب به هیتلر سوگند وفاداری می‌خوردند. این تاریخ سالگرد کودتای آبجوفروشی بود. در زیر ستونهای آتشین که نوری سرخ‌فام به مراسم می‌پاشید آنها سوگند «وفاداری تا هنگام مرگ» می‌خوردند. شاهدی از آن دوران به یاد می‌آورد «اشک در چشمانم جمع شد، در نور مشعلها، هزاران صدا، سوگند را تکرار می‌کردند درست مثل مراسم دعا بود.»

با وجود قدرتی که در این مراسم نهفته بود، به تنهایی نمی‌توانست تضمینی برای وفاداری دایم باشد. هیملر نوشت: «سوگند، به تنهایی کافی نیست. لازم است ریشه‌های وجود یک مرد بررسی شود.» مراسم سنجیده‌ی هیملر به معنای آن بود که فرد به نظم موجود، پیوندی ایمن زند. اعضای شایسته‌ی اس.اس حلقه‌ها و سلاحهایی درست می‌کردند که شکل آنها ملهم از افسانه‌های آلمانی بود. مردان اس.اس ازدواج می‌کردند و بچه‌های آنها در مراسمی که آمیخته به آیینهای مسیحیت بود نامگذاری می‌شدند. آنها سعی داشتند مراسم یکشنبه‌ها را با جشنهای دوران بت‌پرستی جایگزین نمایند. هیملر دستور داده بود قصری کهن را بازسازی کنند که شبیه اقامتگاه آرتور و شوالیه‌های میزگرد بود. اعضای فدایی، اعتقاد داشتند که بعد از مرگ نزد پدران خود خواهند رفت.

همه‌ی اعضای اس.اس ملزم بودند در این مراسم شرکت جویند حتی اگر به آن اعتقاد نداشتند. اینها تمریناتی بود برای کسانی که می‌باید بی‌چون‌وچرا و مطیعانه با مرگ روبرو شوند.



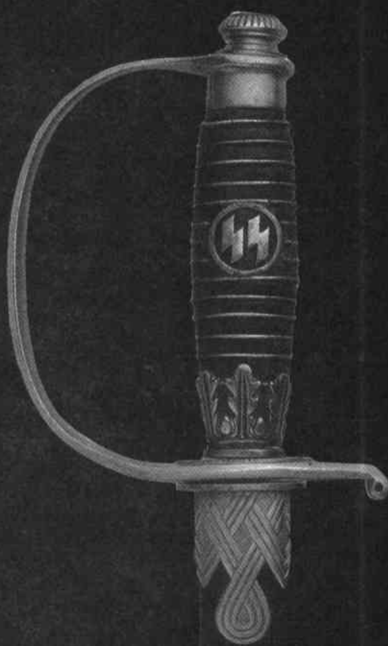
مردان اس.اس با کلاهخود، آماده‌ی سوگند وفاداری. صحنه با مشعلهای نورانی روشن شده که نماد شهدای کودتای پانزده سال قبل است.

«افتخار من وفاداری است»

بیشتر اعضای تازه‌وارد که سوگند اس.اس را در مراسم دسته‌جمعی یا در حضور جمع اندک ادا می‌کردند، شامل مراتب عمومی اس.اس می‌شدند. همه‌ی آنها لباس یک شکلِ سیاه‌رنگی می‌پوشیدند که شیک و ظریف طراحی شده بود. اما کسانی که وفادارانه خدمت کرده بودند از مزایای خاصی برخوردار می‌شدند و علایمی دریافت می‌کردند که نشانه‌ی پهلوانان قدیمی آلمان بود. بر خنجر آنها نوشته شده بود: «افتخار من وفاداری است.» شعاری که هیتلر درست کرده بود و منشاء آن افسانه‌های قدیمی آلمان بود. مردان اس.اس حلقه‌هایی به‌دست می‌کردند و شمشیرهایی داشتند که شعار مردان جنگجوی شمال اروپا در دوران قبل از مسیحیت بر روی آنها نقش شده بود.







این سلاحها و انگشتر به عنوان جایزه برای افراد برگزیده در نظر گرفته شده بود. خنجر و شمشیر و انگشتر علامت اس.اس را بر خود داشت. روی حلقه، جمجمه و داخل آن امضای هیملر حک شده بود.

افراد اس.اس جلو پرچم مخصوص، سوگند وفاداری یاد می‌کنند.

هیملر، شمشیر و حمایل افسران اس.اس را در ۱۹۳۷ اعطا می‌کند. از شمشیر فقط در مراسم تشریفاتی استفاده می‌شد.

مراسم ازدواج غیرمذهبی برای زوجهای برگزیده

توهم بیمار هیملر برای پاکی نژادی، همراه با تحقیر مراسم مسیحی ــ که او اعتقاد داشت فقط به درد توده‌ها می‌خورد ــ برنامه‌ای برای پرورش کامل خانواده‌های اس.اس به وجود آورد. مردان اس.اس قبل از ازدواج می‌باید ثابت کنند که نامزد آنها نَسب آریایی دارد. به‌جای مراسم عروسی در کلیسا، مراسمی از دوران بت‌پرستی قرار گرفت که فرمانده‌ی هر گروه اس.اس می‌باید برای ازدواج افرادش برپا کند. مراسم مشابهی برای غسل تعمید نوزادان در شیرخوارگاهها انجام می‌شد. این شیرخوارگاهها به دستور سازمان اس.اس بنا نهاده شده بود تا زوجین را به آوردن فرزند بیشتر تشویق کند.

بسیاری از زوجها این مقررات را غیرقابل قبول می‌دانستند. فقط در ۱۹۳۷، ۳۰۰ نفر از افراد سازمان اخراج شدند زیرا بدون تأیید سازمان ازدواج کرده بودند.



یک افسر اس.اس و عروسش از زیر دست افرادی که سلام هیتلری می‌دهند می‌گذرند.



مادران در شیرخوارگاه مکلنبرگ. تعدادی از این مادران رسماً ازدواج نکرده بودند.



شیرخوارگاهها مخصوص نازیها و افراد اس.اس در عمارتهای دلباز و آفتاب‌گیری نظیر این برپا شده بود.



مراسم نامگذاری یک نوزاد در محرابی که با تصویر هیتلر تزیین شده، افسر اس.اس دست خود را روی سر نوزاد گذاشته است.

«بزرگداشت مراسم دوران بت پرستی»

در مراسم سال ۱۹۳۶، هیملر فهرستی از تعطیلات و جشنهایی سیاسی و دوران الحاد بنا نهاد و خیال داشت افسران اس.اس را از شرکت در جشنهای مذهبی بازدارد. فهرست شامل ۲۰ آوریل سالروز تولد هیتلر، روز اول ماه مه و روز اول تابستان، مراسم برداشت محصول و نهم نوامبر سالروز کودتای آبجوفروشی بود.

در باور هیملر اوج سال مراسم شروع زمستان بود، واقعه‌ای که مردان اس.اس را دور میزهای درازی که روی آنها شمع گذاشته بودند جمع می‌کردند و ریشه‌ی آن به دوران قبل از مسیحیت و مراسم قبایل آلمان بازمی‌گشت. معهذا این مراسم گاه نشانی از صلح به همراه نداشت. به نوشته‌ی روزنامه‌ی اس.اس «مغان شرقی، امروز نگاه هراسناک خود را به آتش درخشانی که شب شروع انقلاب زمستانی (تغییر فصل پاییز به زمستان) روشن خواهیم کرد، می‌دوزیم.»



افسران اس.اس در مراسمی در برلین به سال ۱۹۴۳. جلو هر افسر یک شمعدان، یک قرص نان و یک بطری نوشیدنی قرار دارد. این جشن در اردوگاه داخائو برپا شده است.



هیملر جلو هیمه‌ی سوزان در مراسم سال ۱۹۳۷.



«حریمی مقدس برای حلقه‌ی درونی»

در ۱۹۳۴ هیملر قلعه‌ای را در وستفالیا، بر فراز رودخانه‌ای به عنوان معبد عالی اس.اس برگزید، این قلعه‌ی قرن هفدهمی با هزینه‌ای بیش از سه میلیون دلار بازسازی شد. تا ناچار به انجام مراسم در اردوگاههای اس.اس نباشند. این حریم مقدس کتابخانه‌ای مشتمل بر ۱۲۰۰۰ جلد کتاب برگزیده و تالار غذاخوری با میز گردی داشت که هیملر و دوازده نفر از افسران مورد اعتمادش در آن غذا می‌خوردند. نشان خانوادگی و خاکستر هریک از این مردان که مانند شوالیه‌های آرتورشاه بودند، هنگام مرگ روی یکی از دوازده سکوی دور تالار گذاشته می‌شد.



تالار یادبودی که با پرچمهای صلیب شکسته تزیین شده است. از پنجره‌ها نوری رازورانه به درون می‌تابد.



وولزبرگ، قبل از بازسازی. استراحتگاه هیملر و مرکز تحقیقات نژادی.



اعضای گارد افتخاری در کنار تابوت یکی از همقطاران خود که با علامت صلیب شکسته مزین شده است.

«شیوه‌ی مُردن مردان اس.اس»

مردان اس.اس در مرگ و زندگی با دیگران متفاوت بودند. برای آنها که ــ همانند بسیاری دیگر از نظامیان آلمان ــ از رسوم کلیسا بریده بودند، مراسمی جایگزین، ابداع شد. بعد از مراسم شب‌زنده‌داری خاموش، مرده را با کالسکه‌ای که اسبها آن را می‌کشیدند به قبرستان می‌رساندند در حالی که دوستانش دور تابوت او قدم آهسته می‌رفتند و سرود اس.اس را می‌خواندند.

هنگامی که جنگ آغاز شد چنین مراسمی متوقف گردید اما برای قبر سربازان اس.اس چنین نشان گوری ابداع شد.



صلیب آهنین، نشان می‌دهد که این گور متعلق به یکی از افراد اس.اس است که در ۱۹۴۲ و جبهه‌ی روسیه کشته شده. علامت Y نماد زندگی و علامت ∧ نماد مرگ است.

۲

استحکام بخشیدن به نیروی پلیس

بازپرس پلیس فرانتز ژوزف هوبر، هیچ‌گاه چنین نگرانی را تجربه نکرده بود. در مارس ۱۹۳۳، هوبر هم مانند بسیاری از آلمانیها نمی‌دانست صدراعظم جدید آدولف هیتلر، کیست و چه خواهد کرد. اما هوبر دلایل دیگری هم برای نگرانی داشت. او که عضو نیروی پلیس سیاسی مونیخ بود، سالها علیه حزب نازی و طرفدارانش اس.آ و اس.اس فعالیت کرده بود و حتی جلو جمع به هیتلر اهانت نموده بود. او با روشهای هاینریش هیملر که به تازگی به مقام ریاست پلیس مونیخ رسیده بود و معاونش رینهارد هایدریش که چهره‌ای به سردی یخ داشت به خوبی آشنا بود. بنابراین اصلاً تعجب نکرده بود زیرا فکر می‌کرد یکی از نخستین اقدامات نازیها بعد از رسیدن به قدرت فرستادن یکی از آن نامه‌های رسمی با حاشیه‌ی آبی بود که او را به موجب حکمی منتظر خدمت می‌کرد.

از دست دادن کار بدترین اتفاقی بود که ممکن بود برایش بیفتد اما او می‌ترسید که کار از این هم بدتر شود. اما اکنون به او خبر داده بودند که باید به مافوق جدیدش هایدریش گزارش دهد. این احضار هوبر را آکنده از هراس کرده بود؛ او شنیده بود که نازیها مخالفان خود را اول شکنجه می‌کنند و بعد می‌کُشند.

هوبر در حالی که قلبش می‌تپید روبروی جوان ۲۹ ساله‌ی موبوری نشست که به‌ناگاه قدرت را به دست گرفته بود. او بعدها به یاد آورد «هایدریش قدبلند بود و چهره‌ای تأثیرگذار داشت، پیشانی او بلند و پهن بود، چشمهایش بی‌قرار و مانند حیوانات درنده هراسناک بود، بینی درازی داشت و دهانی پهن. دستش لاغر و نسبتاً دراز بود؛ آدم را به یاد دستهای عنکبوت می‌انداخت.»

هایدریش عمداً او را معطل کرد. هوبر می‌دید که هایدریش فهرست اسامی را وارسی می‌کند و در کنار بعضی از آنها علامت زده شده بود که هوبر می‌توانست حدس بزند چه معنایی می‌دهد. سرانجام سر بلند کرد و انگار به حشره‌ای نگاه می‌کند پرسید: «شما کدام هوبر هستید؟» هوبر در حالی که سعی می‌کرد صدایش نلرزد، نام کامل خود را ادا کرد. هایدریش دوباره به فهرستش نگاهی انداخت؛ بعد نگاه سرد خود را به هوبر دوخت و نتیجه‌ی قضاوت خود را اعلام کرد: بازپرس می‌توانست سرِ کار خود بازگردد.

هوبر حیرت‌زده به سرِ کار خود بازگشت در حالی که رتبه‌ی اداری‌اش بالاتر رفته بود اما این‌بار به‌جای به ستوه آوردن نازیها می‌باید دشمنان آنها را به تله بیندازد. همان‌طور که هایدریش حدس زده بود، هوبر یک حرفه‌ای تمام‌عیار بود و هایدریش اگر می‌خواست مأموریتش در نازی کردن تمام آلمان را به خوبی انجام دهد به چنین مردانی نیاز داشت. درست همان‌طور که هیملر خیال داشت گروهان نخبه‌ای درون حزب نازی درست کند ــ یعنی اس.اس ــ و سالها زحمت کشیده بود تا آن را به حد کمال برساند، هایدریش هم رؤیای تشکیل گروهی نخبه درون اس.اس را در سر داشت، نیرویی پلیسی که اس.اس را از درون و بیرون محافظت می‌کرد. این کار نژاد آلمان را پاک می‌کرد و نه‌فقط ملّت را از دشمنان فعال پاکسازی می‌کرد، بلکه شر منتقدان، مخالفان و حتی کسانی را که از زیر کار فرار می‌کردند، از سر آلمان کم می‌کرد.

اما در همان حال که هیملر سخت سرگرم پاکسازی نژادی و نسل‌کِشی از نژاد خالص آلمانی بود، هایدریش نگاه عمل‌گرایانه‌تری به قدرت داشت. او به نیرویی متشکل از مردان سخت نیاز داشت تا دشمنان را جستجو و کشف نماید. چه دشمن سیاسی و چه دشمن جنایی؛ مردانی که بدون چون و چرا؛ در پذیرش دستورات مطیع باشند و تعاریف جدید از دشمن را بپذیرند و بدون ترحم به تعقیب مظنونان و محو بیرحمانه‌ی آنها برآیند. هایدریش در جستجوی مردانی نظیر هوبر بود تا با کمک آنها و به ضرب و زور آرمانگرایی عجیب و غریب خود و کار بی‌وقفه نیرومندترین و ترسناک‌ترین نیروهای پلیسی تاریخ به نام گشتاپو را شکل دهد.

رینهارد تریستان ایوژن هایدریش[1] قبل از هر چیز یک موسیقیدان بود. او از زمان تولدش به سال ۱۹۰۴ غرق در موسیقی بود. (او چهار سال از هیملر جوان‌تر بود و هنگام شروع جنگ جهانی اول کوچک‌تر از آن بود که بتواند هیچ نقشی در جنگ داشته باشد) مادر او پیانیستی مجرب بود و پدرش خواننده‌ی اپرا، آهنگساز و طرفدار ریشارد واگنر. پدر و مادر با هم کنسرواتور موسیقی در شهر هال برگزار می‌کردند. رینهارد نوازنده‌ی طراز اول ویلن شد. سالها بعد می‌توانست ویلنش را در دست بگیرد و چنان شوری برپا کند که تماشاگران مشتاق اشک در چشم بیاورند.

سالهای تحصیل در مدرسه، سالهای پر نشاطی نبود. او که کاتولیک بود در شهری بزرگ شد که همه پروتستان بودند و بنابراین اقلیت محسوب می‌شد (خیلی زود او را متهم کردند که جهود است. این اتهام از آن‌جا ناشی شده که مادربزرگ او با مردی ازدواج کرده بود که نامش شبیه نام یهودیان بود) هایدریش به تدریج صدایی زیر و زنانه پیدا کرد و او را مایه‌ی مسخره‌ی دوستانش کرد و پسرهای بزرگ‌تر غالباً او را کتک می‌زدند. نمرات بالای درسی باعث شد چند نفری

---

1. Reinhard Tristan Eugen Heydrich

او را جدی بگیرند. مادر او زنی بسیار منظم و آدابدان بود که اعتقاد داشت تنبیه بدنی فواید آموزشی فراوانی دارد. راینهارد جوانی تودار و عبوس شد.

بعد از جنگ، تورم وضعیت مرفه خانوادگی او را بر هم زد. او در ۱۹۱۹ به واحد دفاع شهری پیوست که برای زد و خورد با کمونیستها تأسیس شده بود، اما در هیچ عملیاتی شرکت نکرد. برخورداری مختصر او از زندگی نظامی، به‌علاوه گذراندن تعطیلات تابستانی در سواحل دریای بالتیک او را مشتاق پیوستن به نیروی دریایی کرد. نیروی دریایی آلمان هرچند بعد از جنگ محدود شده بود اما به جوانان آموزش مجانی، شهرت و اعتبار و حقوق بازنشستگی بعد از ده سال خدمت می‌داد که برای جوانانی که



رینهارد هایدریش به عنوان پلیس امنیتی اس.اس هم دشمنان رایش را زیر نظر داشت و هم رهبران حزب نازی را. او حتی برای هیملر و هیتلر هم پرونده‌ای سرّی درست کرده بود.

خانواده‌هایشان در مضیقه بودند فرصتی طلایی محسوب می‌شد. او در ۱۹۲۲ به خدمت نیروی دریایی درآمد.

در کیل، بندری که پایگاه عمده‌ی نیروی دریایی بود، هایدریش دوباره گرفتار مصایب دورانِ دبیرستان شد. قد او اکنون بیش از ۱۸۰ سانتیمتر بود ولی هیکل استخوانی و رفتار گوشه‌گیرانه‌ی او و علاقه‌اش به موسیقی او را از بقیه جدا می‌کرد. این‌جا هم تبار مشکوک او دستمایه‌ی تمسخر دیگران بود. سربازها او را «عصای موسی» می‌نامیدند و به صدای زیرش می‌خندیدند. یکی از مربیان سخت‌گیرش در ساعات آخر شب او را صدا می‌کرد تا برایش ویلن بنوازد و همیشه هم یک قطعه را می‌خواست. هایدریش هیچ‌گاه این مربی سخت‌گیر را از یاد نبرد.

هایدریش روزبه‌روز عبوس‌تر و مغرورتر شد. حتی بیش از هیملر او خود را با انجام کارهای سخت و فوق طاقت تنبیه می‌کرد. در ۱۹۲۳ هنگامی که او سرگرم کارآموزی روی رزم‌ناو برلین بود از طرف افسر اول کشتی ویلهلم کاناریس دعوت شد تا در برنامه‌ی عصرانه‌ای که همسرش ترتیب داده بود شرکت کند و موسیقی بنوازد. همین برنامه مقدمه‌ای شد برای سرگرمی تازه‌ی هایدریش، او که حالا کمی چاق‌تر شده بود چهره‌ی جذاب‌تری پیدا کرده بود و علاوه بر آن استعدادی که در موسیقی داشت در صدد دلربایی از زنها برآمد. یکی از همقطاران او روایت کرده که رفتار بی‌پروای او با دختری جوان باعث شد دختر به او سیلی بزند و به افسر فرمانده‌ی او شکایت کند، افسر فرمانده او را وادار کرد، رسماً معذرت بخواهد.

در ۱۹۲۶ او به درجه‌ی ستوان یکمی رسید و به سمت افسر مخابرات در کشتی جنگی شولزویگ ـ هولشتاین منصوب شد. اگرچه حالا اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بود اما صدای نازکش همچنان موجب می‌شد دوستانش او را تمسخر کنند و هنوز آدمی منزوی بود. یکی از دوستانش در آن دوران، چنین می‌گوید: «او هیچ‌گاه به آنچه داشت راضی نبود، همیشه بیشتر می‌خواست. وقتی

به درجه‌ی ستوان دومی رسید می‌خواست دریاسالار شود.»

در زندگی هایدریش هیچ‌گاه زنی به صورت جدی وجود نداشت و تلاش او برای دلربایی در ۱۹۳۰ به آشفتگی بزرگی منجر شد. او در یک باشگاه ورزشی با زنی به نام لینافون‌اوستن آشنا شد و به ماجرایی عاشقانه رسید که فکر می‌کرد قرار است با هایدریش ازدواج کند. وقتی هایدریش به سردی جواب او را داد دختر شکایت به پدرش برد که افسر ارشد نیروی دریایی بود و در برلین نفوذ فراوانی داشت. پدر علیه او شکایت کرد. از هایدریش بازجویی شد و او را به دادگاه کشاندند: هیچ افسر نیروی دریایی آلمان حق نداشت با یک زن آلمانی به چنین طریق ناجوانمردانه‌ای رفتار کند.

هایدریش به دادگاه گفت که بی‌گناه است و آن زن دروغ می‌گوید. او با تحقیر و تکبر به سؤالات پاسخ گفت و رسماً توبیخ شد. دادگاه اعلام کرد مورد او گرچه چندان بزرگ نیست اما این سؤال وجود دارد «که آیا چنین افسرانی باید در نیروی دریایی باقی بمانند یا نه؟» اما در فکر دریاسالار فرمانده‌ی نیروی دریایی اریش ریدر با ملاحظه‌ی گزارش دادگاه شکی باقی نماند: ستوان یکم رینهارد هایدریش به دلیل عدم صلاحیت می‌باید اخراج شود.

هایدریش خرد شد. نه‌فقط این ضربه غیرمنتظره بود، بلکه فقط یک سال تا بازنشستگی مانده بود. نمی‌توانست خود را راضی کند که کار اداری بگیرد، یا مثلاً مربی آموزش کشتیهای بادبانی شود. تازه پیدا کردن این کارها هم در مملکتی که آن‌همه بیکار داشت آسان نبود. او به زنی که محض خاطر او از نیروی دریایی اخراج شده بود وفادار ماند. گرچه والدین زن شدیداً با ازدواج دخترشان با این افسر جوان بی‌آبرو مخالف بودند. لینا بعدها به یاد می‌آورد «اخراج از نیروی دریایی سنگین‌ترین ضربه در زندگی او بود. فقط مسأله شغل یا قدرتی که از دست داده بود نبود، موضوع این بود که او با رشته رشته‌ی حیاتش به مقام افسری وابسته شده بود.»



هایدریش در کنار همسرش لینا و پسرش در خانه‌اشان واقع در مونیخ به سال ۱۹۳۴. هایدریش بیشتر به تهدید متوسل می‌شد تا تطمیع. مردان اس.اس به او لقب «جانور موبور» داده بودند.

مادر هایدریش که پیدا بود سخت نگران از دست رفتن موقعیت شغلی پسر خویش است (و فکر می‌کرد ازدواج با لینا که از نظر منزلت اجتماعی از پسرش پایین‌تر است، مناسب اوست) به دست‌وپا افتاد. یکی از قوم و خویشها، آشنایان صاحب نفوذی در حزب نازی و اس.اس داشت. لینا که به حزب نازی علاقه داشت هایدریش را تشویق کرد. هایدریش به حزب پیوست و قبول کرد نزد فرمانده‌ی اس.اس برود.

هیملر در این هنگام به دنبال فردی مناسب می‌گشت که در رأس سازمان امنیتی او قرار گیرد که اکنون ۱۰۰۰۰ عضو داشت. انتخابات ۱۹۳۶ حزب ناسیونال سوسیالیستها را به دومین حزب بزرگ در کشوری که از نظر سیاسی

چند شاخه شده بود مبدل کرده بود. هیملر به دنبال مردی می‌گشت که تبحر کافی داشته باشد. بنابراین روز قبل از مصاحبه، منصرف شد و مصاحبه با هایدریش را لغو کرد. اما نامزد هایدریش او را وادار کرد برود و هیملر با اکراه او را پذیرفت.

هیملر که عملاً تجربه‌ای در این حوزه نداشت به اشتباه فکر می‌کرد که این متقاضی جوان در اداره‌ی امنیتی نیروی دریایی خدمت کرده حال آن‌که تجربه‌ی عملی هایدریش در حد گذراندن یک دوره‌ی کوتاه در این زمینه بود. هیملر بعد از دیدن هایدریش تحت تأثیر علایم نژادی و اعتماد به نفس و خونسردی او قرار گرفت تصمیم گرفت او را امتحان کند. او از هایدریش خواست که طرحی برای اداره امنیتی اس.اس بریزد و به او ۲۰ دقیقه مهلت داد. هایدریش آنچه را در نیروی دریایی آموخته بود به‌علاوه‌ی مطالبی از کتابهای جاسوسی که خوانده بود روی هم گذاشت و آنها را با اصطلاحات نظامی در هم آمیخت تحویل هیملر داد. این‌که هیملر تحت تأثیر قیافه و رفتار هایدریش قرار گرفت یا طرحی که او در بیست دقیقه ریخته بود معلوم نیست به هر حال او استخدام شد.

هایدریش بلافاصله به اداره‌ی مرکزی حزب نازی در مونیخ که خانه‌ی قهوه‌ای نامیده می‌شد منتقل گردید. حقوق او بسیار کمتر از یک مربی قایقرانی بود و در اتاق او یک صندلی و یک میز غذاخوری قرار داشت و یک ماشین‌نویس در گوشه‌ی اتاق. اما او خیلی زود استعداد خود را در این کار جدید نشان داد. هایدریش به آرامی اما روشمند به سر و سامان دادن پرونده‌های نامنظم هیملر و طرحی برای مقابله با آنها برآمد. او در بسیاری از موارد نمونه‌ی پالایش شده مافوق خود بود. اما در حالی که هایدریش در مورد کارش متعصب بود هیملر وسواسی بود و در مقایسه با هیملر که خجالتی اما قابل دسترسی بود، به نظر می‌آمد هایدریش شخصی منزوی باشد. علاوه بر آن هایدریش قادر بود دردسرهای خطرناکی برای دیگران فراهم کند در حالی که هیملر کاری جز بداخلاقی و بهانه‌جویی نمی‌کرد.

از همه مهم‌تر دستیابی به اتحاد سیاسی زمینه‌ای بود که در آن کار می‌کرد و انگیزه و وفاداری که در افراد زیردستش ایجاد می‌کرد. به گفته‌ی دوست نزدیک هیملر، ذهن هایدریش «یک بایگانی زنده» بود که هر مقوله‌ای را به موضوع مربوط به آن ربط می‌داد تنها چند هفته بعد از برنامه‌ریزی بر روی مجموعه‌ای از گزارشها، اتهامات، شایعات و گمانه‌زنیها و بدگوییها، هایدریش همایشی از افسران ارشد اس.اس تشکیل داد و اعلام کرد حزب نازی پر شده از جاسوسها و خرابکاران و باید پاکسازی شود. او گفت هر واحد اس.اس می‌باید بخش امنیتی داشته باشد تا افراد خائن را ریشه‌کن کند.

اما شرط مهمی هم بعداً گذاشته شد. سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی رقیب درون حزب نازی برای تفوق بر یکدیگر در حال رقابت بودند و هر دو از اعضای ثابت حزب به عنوان مأمور استفاده می‌کردند. هایدریش می‌خواست از افراد خود برای این مهم استفاده کند. برای آن‌که ثابت کند چرا این کار ضروری است، مأمور نفوذی را که یک افسر پلیس مونیخ بود رو کرد. این مأمور عضو حزب بود و به «خانه‌ی قهوه‌ای» دسترسی داشت. هایدریش این مرد را به مأموری دوجانبه مبدل کرده بود.

هیملر سخت تحت تأثیر قرار گرفت و چند نفر کارمند برای هایدریش تعیین کرد. (گرچه باز هم یک ماشین‌نویس شخصی به او نداد) و اجازه داد اتاقی جداگانه در اختیار او قرار گیرد و او هم آن اتاق را با جعبه‌هایی پر کرد که پر بود از کارتهای مشخصات افراد. نه‌فقط کارتها بیشتر شد بلکه یادداشتهایی درباره‌ی دوست و دشمنهای احتمالی تهیه گردید. اشراف، کاتولیکها، کمونیستها، محافظه‌کاران، اقلیتهای مذهبی فعال، فراماسونها و نازیها که نقایص متفاوتی داشتند، مثلاً بدهی بالا، یا رسواییهای اخلاقی و روابطی که احتیاج به مراقبت داشت. نام یهودیهای کمونیست برای مثال، یا سوسیالیستهای فراماسون وارد پرونده‌ی «سمی» می‌شد. کار فقط برای مدت کوتاهی تعطیل شد و آن هم ازدواج با لیندا در دسامبر ۱۹۳۱ بود.

(درست چند روز قبل از اعلام رسمی مقررات اس.اس برای ازدواج)

هایدریش به سرعت ترقی کرد. در همان ماه دسامبر او به درجه‌ی سرگردی رسید. اما در ژوئن ۱۹۳۲ مسیر پیشرفت او متوقف شد و عقب‌نشینی مرگباری را آغاز کرد. دوباره کسی پیدا شد و او را یهودی خواند: یک مأمور رسمی نازی چیزهایی از شایعات قدیمی شنیده بود. خبرهایی به حزب رسید که در ستاد اس.اس رییس اداره‌ی امنیت مأمور یهودیان است و تحقیقاتی کامل آغاز شد. اما نتیجه‌ی آن قاطع بود: «هایدریش اصالتاً آلمانی است و هیچ خون رنگی یا یهودی ندارد.»

ماه جولای، هایدریش نه‌فقط دایره‌ی ضدجاسوسی خود را تشکیل داده بود و نام آن را سرویس امنیتی[1] (یا اس.دی) گذاشته بود. بلکه آن را از زنجیره‌ی سلسله مراتب اس.اس خارج کرده بود و آنها فقط در برابر او مسئولیت داشتند. البته به هیملر هم پاسخگو بود. پاداش آن هم ارتقاء به مقام سرهنگی بود. دو مرد روابط نزدیکی داشتند. هایدریش می‌دانست پیشرفت او بستگی به اراده‌ی کارفرمایش دارد و بدون تردید ماجرای یاغیگری خود را که منجر به اخراج او از نیروی دریایی شد به یاد داشت. او به هیملر احترام فراوان می‌گذاشت گرچه گاه در خلوت خشمگین می‌شد و رییس خود را کله‌خر می‌نامید. «دایم نمایش می‌دهد و کر و فر می‌کند؛ اما مسئولیت‌پذیر نیست.» این حرفها پادزهری بود برای تسلیم ناگزیر او در برابر فرامین هیملر. به همسرش گفته بود در مواقع عصبانیت «هیملر را با لباس زیر مجسم می‌کند» بعد خنده‌اش می‌گیرد و همه‌چیز درست می‌شود.

از طرف دیگر هیملر احساس می‌کرد دستیارش اختیارات او را قبضه کرده است. هایدریش نظریات خود را با نتایج تحقیقات خسته‌کننده و سیلی از حقایق و مجادلات که از قبل به دقت تنظیم شده بود همراه می‌کرد. به گفته‌ی یکی از

---

1. Sicherheits Dient

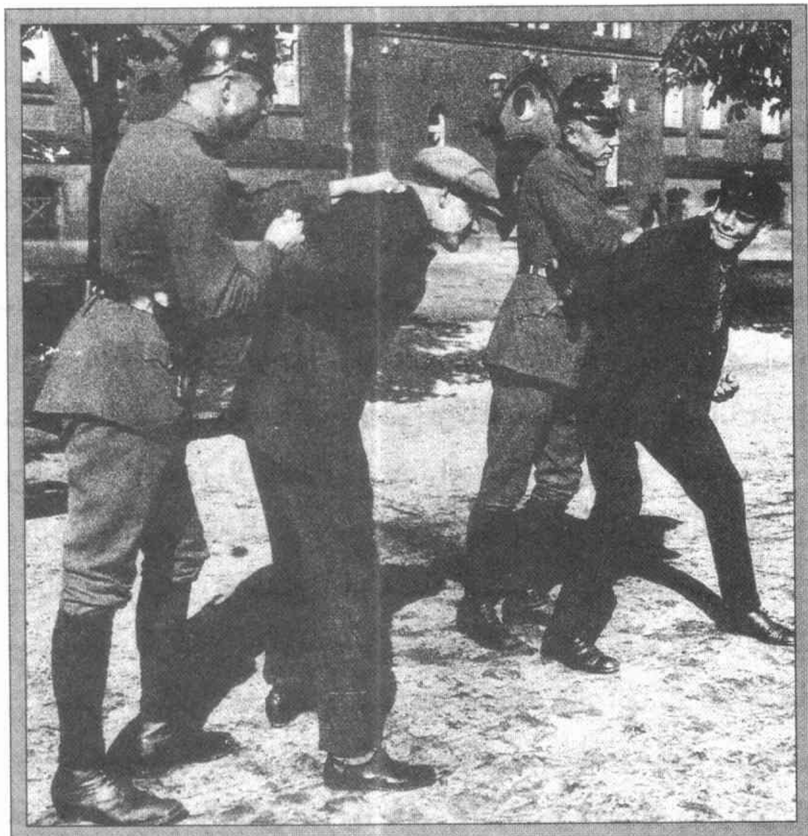
شاهدان «گاهی وقتها می‌دیدم که هیملر بعد از این مشاجرات کاملاً خسته و از پا افتاده است. فرمانده‌ی اس.اس وقتی می‌دید قادر نیست معاون خود را قانع کند به ظاهر تسلیم می‌شد هرچند که قصد اجرای نظریات هایدریش را نداشت اما بعداً دستور را تغییر می‌داد و ادعا می‌کرد دستورهایی جدید از هیتلر رسیده است. هیملر گاه عصبانی می‌شد. یک‌بار با عصبانیت به هایدریش گفت: «شما هم با آن منطقتان. ما چیزی به‌جز منطق شما را نمی‌شنویم. هر چیزی را که من معین می‌کنم با منطق خود آن را به هم می‌ریزید. من از شما و این منطق بهانه‌جوی شما خسته شده‌ام.» هایدریش پاشنه‌هایش را به هم کوبید و رفت. هیملر خیلی زود عصبانیتش را فراموش کرد. بعید بود که هایدریش هم فراموش کرده باشد.

علی‌رغم برخوردهای موقتی و داشتن دیدگاههای متفاوت، دو مرد هماهنگی کاملی برای پیشبرد اهداف جاه‌طلبانه‌ی خود داشتند. همکاری آنها نخستین آزمون خود را با رسیدن حزب نازی به قدرت در ژانویه‌ی ۱۹۳۳ از سر گذراند. در همان حال که جمهوری وایمار تقلا می‌کرد قدرت را در دست گیرد و رهبران نازی از این امر خشمگین بودند، مونیخ آرام بود. هیتلر کاری به کار رهبران نازی نداشت. باواریا به نظم جدید، گاه علایمی از مقاومت نشان می‌داد تا ۹ مارس که فرمانی از برلین رسید و فرمانداری نازی برای این ایالت تعیین شد.

تازه آن هنگام بود که اقبال به نازیهای ایالت باواریا رو کرد. آدولف واگنر، رییس ایالتی حزب وزیر کشور شد. هیملر کمیسر پلیس سیاسی باواریا و هایدریش معاون او شد. اینها مقامهایی ناچیز و آن هم دور از مرکز قدرت بودند. اما این دو مرد عملگرا مصمم بودند نهایت استفاده را از آنها ببرند. هیملر با ظاهری حق به جانب گفته بود: «چقدر غم‌انگیز است که وظایف من ناچارم می‌کند با پست‌ترین نژادهای بشری، با جنایتکاران، و دشمنان سر و کار داشته باشم، در حالی که افکار و تلاشهای من در جهت برتری نژاد ماست. اما چه کنم که پیشوا این وظیفه را به من سپرده و نمی‌توانم از زیر بار آن شانه خالی کنم.»

خوشبختانه ـ از نظر هیملر ـ معاونش برنامه‌ی بازسازی تشکیلاتی را سامان داده بود که نقش پلیس را کاملاً دگرگون می‌کرد.

شب تغییر سیاست ایالت باواریا، افراد هیملر و افراد ارنست روهم که قوانین ایالتی از آنها حمایت می‌کرد با کمک هایدریش و نیروی اس.دی و پرونده‌هایی که برای مردم ساخته بود همه را کنار زدند تا مقررات خود را اِعمال کنند. به فرمان رییس جمهور، پلیس این اختیار را داشت تا خانه‌ها را جستجو کند، اموال را مصادره نماید و دشمنان مظنون را بدون حکم دادگاه توقیف کند. منطقی که در



پلیس برلین که از حزب نازی دستور می‌گرفت دو نفر مظنون را بازداشت کرده است. چنین صحنه‌هایی به سال ۱۹۳۳، هنگامی که هرمان گورینگ، وزیر کشور پروس دستور سرکوبی کمونیستها و سوسیالیستها را داد، فراوان دیده می‌شد.

پشت این قدرت‌نمایی اضطراری نهفته بود تهدید فرضی کمونیستها بود، که آتش‌سوزی رایشتاگ در ماه فوریه به عنوان خطرناک‌ترین مثال این تهدید برشمرده می‌شد.

درواقع کمونیستها نخستین کسانی بودند که در باواریا طعمه‌ی این «بازداشتهای بازدارنده» شدند اما نخستین در میان عده‌ای بی‌شمار. بعد از توقیف هر کمونیست فعال در باواریا، هایدریش کارتهای خود را بیرون کشید و جوخه‌های خود را به دنبال سوسیالیستها، رهبران اتحادیه‌های صنفی، و سیاستمداران کاتولیک فرستاد. در همان حال هیملر تقاضای پول بیشتری از برلین کرد تا بتواند بایگانی بزرگ‌تری از سوابق افراد جمع‌آوری کند. او نوشت: «مرکز بایگانی باواریا باید از نو ساخته شود و گنجایش ۲۰۰۰۰۰ کارت مشخصات شهروندان را دارا باشد.»

بر اثر این تحقیقات و جمع‌آوری اطلاعات، زندانهای باواریا خیلی زود پر شد و واگنر وزیر کشور را واداشت پیشنهادی کنایه‌آمیز ارائه کند. «پیشنهاد می‌کنم از روشهای قدیمی که برای توقیف دسته‌جمعی اعضای جزب کارگری ناسیونال سوسیالیست استفاده می‌شد، دوباره استفاده شود. باید به خاطر آورید که آنها را در هر زاغه و سیاهچالی جا می‌دادند و برای هیچ‌کس هم مهم نبود که به آنها هوای تازه می‌رسد یا نه.» ظرف چند روز بعد از پیشنهاد او دور تا دور کارخانه‌ی مهمات‌سازی نزدیک داخائو حصاربندی شد و باواریا نخستین اردوگاه کار اجباری با ظرفیتی ــ که هیملر حدس می‌زد ــ حدود ۵۰۰۰ نفر تشکیل شد.

با این یورش ــ هایدریش لاف زد که تا پایان ۱۹۳۳، تعداد ۱۶/۴۰۹ نفر بازداشت شده‌اند. اینها مخالفان حزب نازی بودند. گرچه بسیاری از دشمنان خیالی مدت زیادی در زندان نماندند (هایدریش گزارش کرد ۱۲/۵۴۴ نفر در نُه ماه بعد آزاد شدند)، هراس و تحقیری که این تجربه کافی بود که روحیه‌ی زندانی برای همیشه خرد شود.



زندانیان سیاسی در حیاط زندان باواریا به سال ۱۹۳۳. به زندانیان ابلاغ می‌شد که آنها «تحت محافظت» هستند.

فهرست دشمنان روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کرد و افراد بیشتری ناپدید می‌شدند ـ روحانیان، روزنامه‌نگاران و به اصطلاح مرتجعان ازجمله‌ی این افراد بودند. لوییز اشتراسر، صاحب کارخانه‌ی کفش‌سازی توقیف شد زیرا حقوقی کمتر از میزانی که حزب نازی تعیین کرده بود به کارگران خود می‌پرداخت و توصیه‌های نازیها را در مورد افزایش حقوق رد کرد و گفت که او مالک کارخانه‌ی خویش است. تمرین این‌گونه قدرت‌نماییها برای هیملر و هایدریش تجاربی مهم بود اما قدرتی که در دست داشتند کافی نبود. اگر بخت و اقبال باعث شده بود که پلیس شوند پس می‌باید عالی‌ترین مقام پلیس باشند. هایدریش در این مورد چنین گفت: «اکنون وقت آن است که اس.اس به درون پلیس نفوذ کند

و سازمانی جدید درون آن تشکیل دهد. هیملر این دیدگاه را واضح‌تر بیان کرد: «نیروی پلیسی فراگیر نیرومندترین رکن اصلی دولت است.»

آلمان کمبود پلیس نداشت. هر ایالت و شهر بزرگ نیروی پلیسی از آنِ خود را داشت و افراد یونیفرم‌پوش وظایف رسیدگی به جنحه و جنایات را انجام می‌دادند. از انقلاب ۱۹۱۸ آنها از صحنه کنار رفته بودند، اما خیلی زود حکومت جدید که هراس داشت از داخل مورد تهدید قرار گیرد ادارات پلیس را همه‌جا دایر کرد؛ گرچه آنها سازمانی محلی بودند و حکومت فدرال نظارتی بر آنها نداشت.

هیملر و هایدریش این را کافی نمی‌دانستند. اگر حزب می‌خواست قدرت خود را اِعمال کند و بدون برخورد با مشکلی به هدف خویش برسد، نخست می‌باید قدرت پلیس را در چنگ بگیرد و بعد از آن استفاده‌ی بهتری کند. هیملر و هایدریش قصد داشتند این کار را در باواریا با در اختیار گرفتن نیروهای محلی پلیس سیاسی و جدا کردن آنها از نیروی منظم، و تمرکز آنها در سازمانی گسترده انجام دهند. هایدریش به‌طور خستگی‌ناپذیری برای به دست گرفتن قدرت، با تبدیل پلیس سیاسی به ابزار وحشت این کار را دنبال می‌کرد.

نخست افسران ناشایسته و غیرقابل اعتماد را اخراج کرد. در مرحله‌ی بعد مسئولیت عملیات مهم را به افسران مجرب سپرد. هایدریش اسامی اعضای کارآزموده را روی کارتهای بایگانی خود داشت. او خوب می‌دانست به‌جای آنکه از اعضای حزب نازی استفاده کند می‌باید افرادی جدید را استخدام کند و یقین داشت این افراد را بیرون حزب و حتی در میان دشمنان سابق حزب پیدا خواهد کرد. فرانتز ژوزف هوبر و دستیارش هاینریش مولر از دشمنان قسم‌خورده‌ی نازیها بودند که بعداً به شکارچیان کمونیستها معروف شدند. هایدریش اینها را تا حد مرگ ترساند و بعد وحشت آنها را به سپاسگزاری تبدیل کرد و آنها را به خدمت ناسیونال سوسیالیستها گماشت.

«سیاسی کردن افسران پلیس»

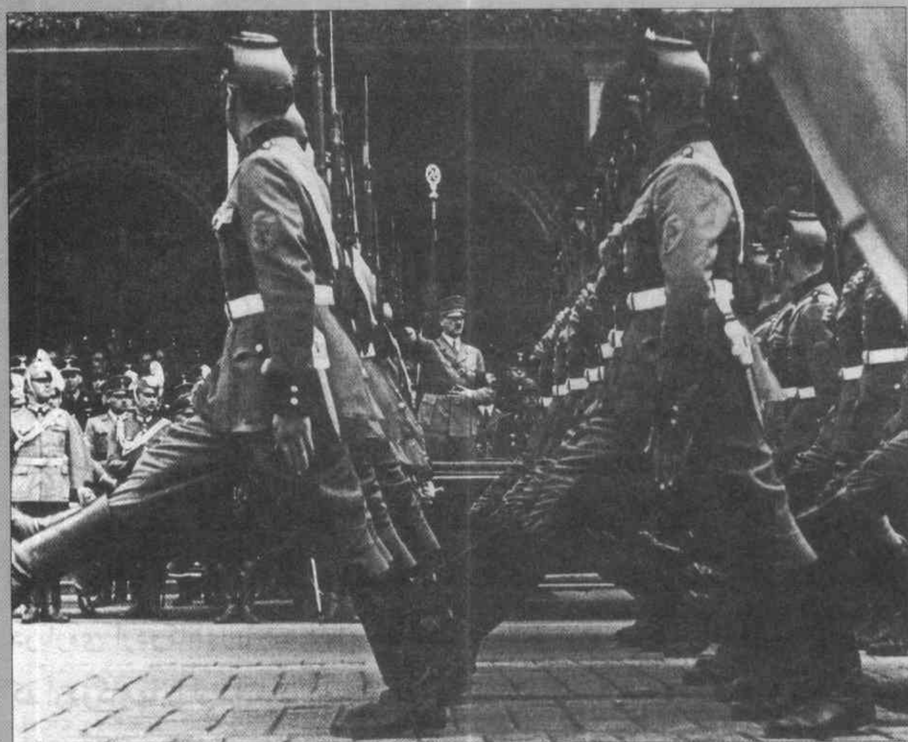


پلیس راهنمایی در مونیخ زادگاه اس.اس

پلیس برلین در ۱۹۳۳، به نشانه وفاداری به حزب نازی، علامت صلیب شکسته را آرایش داده است.

هرمان گورینگ در فوریه ۱۹۳۳ خطاب به افسران پلیس که بیرحمانه به کمونیستها حمله می‌کردند گفت: «از این پس هر گلوله‌ای که از اسلحه‌ی پلیسها شلیک می‌شود گلوله‌ی من است. اگر این کار را جنایت می‌خوانند، من این جنایت را انجام می‌دهم.»

گورینگ نخستین مقام رایش سوم بود که بر نیروی پلیس اعمال نفوذ می‌کرد. اما درحقیقت هیملر و هایدریش قدرت پلیس را در دست داشتند. آنها بدون جلب توجه گورینگ این کار را انجام می‌دادند و فقط هیتلر را فرمانده‌ی عالی پلیس می‌دانستند. هنگامی که پیشوا می‌دید که نیروهای ویژه‌ی پلیس از جلو او رژه می‌روند، یقین داشت سلاحهای آنها سلاحهای خودِ اوست. معهذا تسلط بر این نیروی شهری و شاخه‌های آن در دست فرماندهان اس.اس بود.



هیتلر به سال ۱۹۳۰ از نیروی پلیس سان می‌بیند. رژه‌ی منظم، از آموزشهای نیروی پلیس محسوب می‌شد.

هایدریش همیشه سازمانهای امنیتی انگلستان را تحسین می‌کرد. آنها را مشتی روشنفکر می‌دانست که در خدمت کشور خود هستند و کارآیی آنها در نظر او بسیار فراتر از سرویسهای امنیتی آلمان می‌دانست. او مصمم بود این وضع را تغییر دهد و از نخستین روزهای تشکیل اس.دی در صدد جمع‌آوری افراد بخصوصی بود که در رشته‌ی حقوق، اقتصاد و مهندسی مدارک دانشگاهی داشته باشند و به هایدریش بیش از حزب نازی وفادار باشند. حزب مهم بود ــ نه‌فقط به این دلیل که هیملر آرمانهای آن را می‌ستود، بلکه به دلیل آن‌که اهرم مناسبی بود که پلیس سیاسی را از قیدوبند دولت و مقررات قانونی آزاد نگه‌می‌داشت.

هیملر و هایدریش قصد داشتند از هیچ‌کس به‌جز هیتلر و هیچ قانونی اطاعت نکنند. این موضوع نخستین بار در اردوگاههای کار اجباری مشخص شد. برخلاف خشونتهای افراد اس.آ در برلین، که برایشان مهم نبود سروصدای اعمالشان به گوش همه برسد، هیملر اخبار اردوگاهها را از مردم پنهان نگه می‌داشت. معهذا خبرهای شکنجه و مرگ خیلی زود منتشر شد. بخصوص از داخائو و این موضوع موجب دردسر شد.

در ماه می ۱۹۲۳، دادستان مونیخ پرونده‌ی مرگهای مشکوک در داخائو را یکی بعد از دیگری مورد بررسی قرار داد و متوجه شد علت مرگ افراد شکنجه و کتک خوردن بوده است. چندی بعد او سه نفر از مقامات داخائو را مورد تعقیب قانونی قرار داد. هیملر ناچار شد فرمانده‌ی اردوگاه را برکنار کند و چون به شدت کلافه بود از آدولف واگنر خواست کابینه‌ی باواریا در آینده تحقیق درباره‌ی اردوگاهها را «به دلیل سیاست دولت» موقوف کند. اما کابینه نپذیرفت که اردوگاهها را از دسترس قانون دور کند. هیملر ابزارهای دیگری هم در دست داشت. او به یکی از مقامات ارشد دولت پیشنهاد کرد وارد خدمت اس.اس شود و لباس متحدالشکل سیاه و پر هیبت آن را بپذیرد. نام او استب بود و ظرف



افسران پلیس در لباس شخصی اوراق هویت مردم را بازرسی می‌کردند.
هرکس در آلمان نازی مجبور بود اوراق هویتش را همراه داشته باشد.

یک سال او به مقام پلیس سیاسی باواریا رسید. درنتیجه اعتراضهای دولتی کمتر شد، اما توقیف، شکنجه و مرگ همچنان ادامه داشت.

هیملر، تئودور آیک را به عنوان فرمانده‌ی جدید داخائو برگزید. او افسری متحجر بود و به دلیل اِعمال خشونت معروف بود، اما در برنامه‌ریزی تبحر داشت. هیملر و آیک برای اداره‌ی بهتر اردوگاه نیروی بخصوصی تشکیل دادند که اعضای آن به یقه‌ی یونیفرم خود علامت جمجمه و اسکلت نصب می‌کردند.

اوایل سال ۱۹۳۴، هیملر و هایدریش، تقریباً تمام ایالات آلمان را با اعمال

روشهای خشونت‌بار سرکوب کرده بودند. در این ایام پلیس سیاسی قادر بود سراسر آلمان را در اختیار خود داشته باشد اما راه آن به دست افسر نازی دیگری که جاهطلبیهای او هم کمتر از هیملر و هایدریش نبود، مسدود گردید. این شخص هرمان گورینگ بود که به هیتلر هم نزدیک‌تر بود ـ علاوه بر آن در حزب هم نفوذ بیشتری داشت ـ و محدوده‌ی قدرتش ایالت پروس بود و برلین پایتخت آلمان هم در این ایالت قرار داشت.



جمجمه و استخوان فلزی، علامت افراد اس.اس، ازجمله توتن کوپف یا واحد جمجمه‌ی مرگ بود که اردوگاههای کار اجباری را اداره می‌کردند.

گورینگ، مسئولیتهایی در حدّ وزارت در حکومت پروس به دست آورده بود. او به عنوان وزیر کشور پروس مسئول نیروی پلیس و دو سوم سرزمین آلمان بود. او هم مانند هیملر و هایدریش تشخیص داده بود در دنیای پر توطئه‌ی نازیها، نیروی پلیسی که خودمختار باشد تعیین‌کننده است. او توجه خود را به این موضوع معطوف کرد اما با



تئودور آیک، فرمانده‌ی اردگاه داخائو، با خشونتی بیرحمانه اردوگاه را اداره می‌کرد.



در ۱۹۳۶، هیملر (نفر وسط) و رودلف هِس (بدون کلاه) ماکت اردوگـاه داخـائو را بررسی می‌کنند. تأسیس این اردوگاه در ساشسن هاوزن ۱۹۳۶ و بوخن والد ۱۹۳۷، نشانه‌ی عزم اس.اس برای بازداشت و زندانی کردن افراد مخالف به عنوان سلاحی دایمی بود.

احتیاط. بسیاری از افسران پلیس او به اس.آ و روهم وفادار بودند و یا در خدمت اس.اس، (رییس پلیس ایالت پروس ژنرال کورت دالوز عضو اس.اس بود) اما گورینگ سوگند خورده بود: «هـیملر و هـایدریش هـیچ‌گاه پـایشان بـه بـرلین نخواهد رسید.»

گورینگ در صدد برآمد نیروی پلیس سیاسی پروس را از سازمان سیاسی کشور جدا کنند. رودلف دیلز کارمند ارشد دولت در وزارت کشور بـه ریـاست سـازمان پلیس رسید. دیلز مانند گورینگ علاقه‌ی فراوانی به زندگی پر تجمل داشت، ضمن

این‌که از قدرت مدیریت بالایی هم برخوردار بود. گورینگ پلیس سیاسی برلین را قادر کرد تا محدودیتهای قانون کشوری را نادیده بگیرد. بعد هم تشکیلات جدیدی به نام اداره‌ی پلیس مخفی ایالتی تأسیس کرد که به گشتاپو معروف شد.

در سال ۱۹۳۳ گورینگ بر بزرگ‌ترین نیروی پلیس آلمان تسلط داشت. او ۵۰۰۰۰ نفر را به عضویت درآورده بود و پلیس او تقریباً بدون منع قانونی و رعایت مقررات، سرخود عمل می‌کرد. او به خود می‌بالید: «من هیچ اجباری به رعایت مقررات قانونی ندارم. وظیفه من نابود کردن و انهدام است، نه بیشتر.»

بنابراین جسارت آنها به جایی رسید که حتی مردانی که به استفاده از خشونت معروف بودند، با اکراه به وحشیگریهای پلیس می‌نگریستند. جوخه‌های افسار گسیخته، مردم را از خانه‌هایشان بیرون می‌کشیدند و به بازداشتگاهها می‌بردند که تعداد آنها فقط در برلین پنجاه عدد بود.

با زندانیها بیرحمانه رفتار می‌شد. حتی خودِ گورینگ هم به وحشت افتاد، بخصوص وقتی فهمید که نمی‌تواند اختیار آنها را که بیشتر افراد اس.آ بودند در دست بگیرد. تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که تصمیم گرفت خود را از معرکه کنار بکشد.

دیلز، از طرف دیگر علیه افراطیها وارد جنگ شد. او که نه عضو حزب نازی بود و نه قدرت زیادی داشت، نیروی خود را صرف تعقیب آنها کرد. در یک مورد مردان او که با مسلسل مجهز بودند، یک مرکز بازجویی اس.آ در برلین را محاصره و پیراهن قهوه‌ایها را وادار به تسلیم کردند. آنچه در آن مرکز دید او را منقلب کرد. زندانیانی که وحشیانه و مکرر کتک خورده بودند: «یک دوجین زندانبان را مأمور کرده بودند تا زندانیان را هر پانزده دقیقه با میله‌های آهنی، شلاق پلاستیکی و خاردار کتک بزنند. وقتی وارد آن‌جا شدیم این اسکلتهای زنده با بدن خونین ردیف ردیف روی کاه و پوشال دراز کشیده بودند.»

گورینگ به دیلز اجازه داد جلو افراط پیراهن قهوه‌ایها را بگیرد ولی در مورد

قدرت اس.آ به او هشدار داد که نمی‌تواند علناً از او حمایت کند. در همان حال عناصری از اس.اس وارد گشتاپوی گورینگ شده بودند که اِعمال خشونتش بی‌سروصدا در آلمان اِعمال می‌شد و در صدد براندازی دیلز و دارودسته‌اش بود. یکی از افسران گشتاپو چنین نوشت: «رییس پلیس جنایی، آرتور سِب عادت داشت از پله‌های پشتی وارد اداره شود و همیشه دستش روی اسلحه‌ی خودکارش بود.» این کار برای اعضای گشتاپو که عادت داشتند یکدیگر را توقیف کنند بسیار عادی بود و کسی به آن توجهی نمی‌کرد.

یک‌بار افراد اس.آ، وقتی دیلز در مأموریت بود به خانه‌ی او حمله بردند، همسرش را در اتاقی زندانی کردند و خانه را در جستجوی مدارکی دال بر خیانت زیرورو کردند اما به نتیجه‌ای نرسیدند. گشتاپو خیلی زود عاملان این حمله را شناسایی و دستگیر کرد. اما گورینگ زیر فشار همه جانبه به اعتراضهای هیملر گوش کرد و دستور داد آنها را برای محاکمه به اس.اس بسپارند. خودِ دیلز خطر را احساس کرد و به چکسلواکی فرار کرد. گرچه ظرف یک ماه ـ بخصوص وقتی تهدید کرد که اطلاعاتی محرمانه از زندگی خصوصی گورینگ را فاش خواهد کرد ـ به سرِ کارش بازگشت. شب بعد از بازگشت او چند نفر از فرماندهان پلیس در هتلی جمع شدند و تصمیم گرفتند دیلز را به هتل دعوت و او را از پنجره به بیرون پرتاب کنند. اما بعد از این کار منصرف شدند.

علی‌رغم تمام این منازعات، گشتاپو به کار دستگیری مخالفان خود ادامه داد و گورینگ با اقتدار بر سر مسئولیتهای خود باقی ماند. اما نازیها مصمم بودند قدرت ایالات را محدود کنند و گورینگ با چالشی جدی روبرو بود. وزیر کشور رایش، ویلهلم فریک در ۱۹۳۳ سعی کرد تا ایالات آلمان را یکپارچه کند و فرماندهی پلیس آنها را به دست بگیرد. قبل از آنکه موفق شود، گورینگ پلیس مخفی پروس را از زیرمجموعه‌ی وزارت کشور خارج کرد و آن را مبدل به نیروی مستقل کرد که به خودِ او جوابگو بود. فریک که هوادار گریگور اشتراسر بود نتوانست مستقیماً با گورینگ سرشاخ شود، بنابراین به هیملر پیوست.

با حمایت فریک، هیملر پلیسهای سیاسی ایالات را یکی‌یکی قبضه کرد، فقط پروس و ایالت کوچک دیگری خارج از دایره‌ی نفوذ او باقی ماند. گورینگ مدتی سرپا ماند، گرچه اگر تهدید اس.آ در میان نبود خود را از این ماجرا کنار کشیده بود. پیراهن قهوه‌ایها اکنون سه میلیون نفر بودند. سه‌برابر نیروهای نظامی آلمانی. آنها تشنه‌ی قدرت بودند و آماده‌ی نابودی هرکس، چه نازی و چه غیرنازی که راه آنها را مسدود کند. کم‌کم این زمزمه در میان آنها پیچید که شخص هیتلر و نه کس دیگر مسئول خیانت به آنهاست. حضور قدرتمند اس.آ سرانجام گورینگ را وادار به سازش کرد. او دیلز را برکنار کرد و در آوریل ۱۹۳۴، از هیملر خواست ریاست گشتاپو را بر عهده بگیرد. دو روز بعد هیملر، معاون خود هایدریش را به فرماندهی گشتاپو منصوب کرد. همکاری این سه نفر در ماه ژوئن و جولای منجر به تصفیه خونین اس.آ شد.

مودتی که در روزهای نخستین همکاری هیملر و هایدریش به وجود آمده اکنون منجر به سلطه‌ی آنها بر سراسر آلمان شد. یک‌بار دیگر هایدریش با دستیاران و بایگانیهای مفصل سرّی آماده بود. اما اکنون گشتاپو هم در اختیار آنها بود و منابع بزرگ‌تری را در اختیار داشتند. گشتاپو با ۳۵ مأمور کار خود را آغاز کرده بود و اکنون ۶۰۷ کارمند داشت. هایدریش همراه با وسعت دادن به تشکیلات، سازمانها را مستحکم‌تر کرد و در هر مورد از روشهای نظامی استفاده می‌نمود. در همان زمان افراد وفادار به خود را بر مشاغل حساس گمارد. یکی از روشنفکران مورد علاقه‌ی هایدریش به نام ورنر بِست رییس شاخه‌ای شد که با مدیریت و قانون سر و کار داشت. او سی ساله و اهل دارمشتات بود، اما بعد خود را به سمت مدافع قانونی گشتاپو منصوب کرد. او همیشه آماده بود به عنوان وکیل مدافع گشتاپو وارد عمل شود، نتیجه هم همیشه یکسان بود. نادیده گرفتن قوانین همیشه مجاز بود به شرط آن‌که از مقررات رهبری پیروی می‌شد.



در آوریل ۱۹۳۴، هیملر و گورینگ پیمانی را امضاء کردند که به هیملر اجازه‌ی نظارت بر پلیس مخفی پروس یعنی گشتاپو را می‌داد. گشتاپو در سراسر آلمان نماد وحشت بود.

هایدریش به دو شاخه‌ی عملیاتی گشتاپو توجه خاصی نشان می‌داد، ضد جاسوسی و تحقیقات داخل سازمانی. او بازپرس سابق پلیس مونیخ، فرانتز ژوزف هوبر و هاینریش مولر را به عنوان رییس قسمت در شاخه‌ی داخلی منصوب کرد، هوبر برای آن‌که فعالان سیاسی را دستگیر کند و مولر برای شکار دست‌چپیهای رادیکال، شاخه‌ی دیگری برای مراقبت از اعضای حزب که نشانه‌های بی‌اعتقادی در آنها دیده می‌شد تأسیس کردند.

دیوانسالاری وحشت به‌زودی، همان‌طور که در باواریا کارگر افتاده بود در پروس هم به خوبی عمل کرد. تشکیل پرونده‌های سیاسی روزبه‌روز بیشتر وسعت می‌گرفت. برای مثال، زیر عنوان حرف الف دشمنان خطرناک کشور جا می‌گرفتند، برچسبهای رنگی در گوشه چپ کارت نشان می‌داد که شخص می‌باید فوراً توقیف شود و اگر علامت قرمز بود می‌باید قبل از شروع جنگ شخص را توقیف کنند. توقیف بعد از جابجایی جنگی با برچسب آبی مشخص می‌شد. رنگ سبز برای کسانی بود که می‌باید دایم زیر نظارت دقیق باشند. برچسبهای مشابه برای طبقه‌بندی دشمن بود؛ کمونیستها (قرمز مایل به سیاه)، مارکسیستها (قرمز روشن)، آدمکشها (قهوه‌ای) آدمهایی که از اوضاع



مأموران گشتاپو که لباس شخصی بر تن داشتند علایم شناسایی نظیر اینها را همراه داشتند. نام کامل گشتاپو- گهایم اشتاتز پولیتزای یا پلیس مخفی کشور - و شماره مأمور در پشت این پلاک درج شده بود.

ناراضی بودند و غُر می‌زدند (بنفش).

هنگامی که اندازه، مخارج و قدرت گشتاپو تحت نظر هایدریش دو برابر و بعد چند برابر شد، لازم دید که اقدامات خود را تعبیر کند و بر حق جلوه دهد. کسانی در حزب بودند که اعتقاد داشتند بعد از تصفیه حسابهای خونین، بعد از هزاران توقیف، بدون داشتن حزبی رقیب و مخالف و بعد از آن‌که قدرت حزب نازی در سراسر آلمان گسترده شد، وقت آن رسیده که سخت‌گیریها کمتر شود.

چنین تذکراتی برای جاهطلبیهای هایدریش خطرناک بود و او به‌طور آشکار از درِ مخالفت برآمد. او در سخنرانی نادری که به سال ۱۹۳۵ ایراد کرد، گفت: «اگرچه تشکیلات دشمن نابود شده، اما تهدید هنوز باقی است. دشمن فقط از نظر ناپدید شده و بنابراین خطرناک‌تر است. نیروهای شیطانی «فراماسونری جهانی، یهودیت و روحانیان که همه سیاسی هستند»، هجومی هماهنگ علیه آلمان هیتلری را آغاز کرده‌اند. آنچه را هایدریش بر زبان نیاورد این بود که فقط گشتاپو و آن هم تحت فرماندهی او می‌تواند با این نیروهای شیطانی مقابله کند.

این شیوه کارآ بود. مشتی از کسانی که جرأت بیشتری داشتند، قضات و وکلا به نفع مراحل قانون و علیه سوءاستفاده از اردوگاههای کار اجباری سخن گفتند. اما کسانی که قدرت مطلق داشتند این حرفها را نادیده گرفتند و چرخهای مرگبار گشتاپو و اس.دی همزمان شروع به چرخش کرد. هراس بر همه‌جا سایه افکند. هیچ‌کس جرأت نداشت حرفی در مخالفت با رژیم بر زبان آورد. یا حتی از آن انتقاد کند. برنت انگلمان که در ۱۹۳۴ نوجوانی بود در برلین به یاد می‌آورد: «کسی نمی‌دانست که در میان دوستان خود خبرچینی از اس.دی هست یا نه. آدم حتی جلو افراد خانواده جرأت نداشت حرفی بزند.» یکی از دوستان انگلمان که بیوه‌ای بود، یک‌بار هنگام شب سعی کرد با چرخاندن پیچ رادیو به فرستنده‌ای جدید گوش دهد، پنجره‌های آپارتمانش بسته بود، پرده‌ها کشیده شده بودند. فقط دخترش در آپارتمان بود. چند روز بعد او به دست گشتاپو بازجویی شد.

اتهام او گوش دادن به «جاز سیاهان» و شنیدن «داستانهای وحشتناک درباره‌ی آلمان از رادیوهای بیگانه بود.» فقط همسایه‌ی مجاورش، که یک‌بار شکایت کرده بود هنگام بعدازظهر، سر و صدای او مانع از خوابش شده می‌توانست او را لو داده باشد.

به این خانم فقط اخطار داده شد. اما همیشه چنین کارهای جزیی نتایج جزیی به همراه نداشت. انگلمان شبی از سال نو را به یاد می‌آورد که به اتفاق اقوام و همسایگان جشنی برپا کرده بودند. بعد از شام و پایکوبی وقتی لحظه‌ی سال نو رسید چراغها را خاموش کردند و بعد که چراغها روشن شد همه می‌خواستند با هم روبوسی کنند که متوجه وجود مرد سنگین‌وزنی شدند که پیراهن قهوه‌ای به تن داشت و حمایلهای چرمی آویخته بود و چکمه‌های بلند سواری به پا داشت. همه ساکت شدند. آن مرد شروع به سخنرانی طولانی کرد و عبارات تکراری نازیها را به‌کار می‌برد. مرد با این جمله «خداوند پیشوا را برای ما نگه دارد.» سخنانش را به پایان برد. یکی از مهمانها که وکیل پیری بود، آهسته، و طوری که فقط دوستش بشنود گفت: «و ما را برای او.» چند روز بعد این وکیل به دست گشتاپو توقیف شد و به او اتهام «دشمن خطرناک ملّت» را زدند. اندکی بعد خاکستر او تحویل خانواده‌اش شد.

حتی بعضی از نازیهای عالیرتبه از عدم رعایت اصول اولیه‌ی انسانی و قانونی در اردوگاههای کار اجباری شکایت داشتند. در تابستان ۱۹۳۴، وزیر دادگستری دولت رایش به نام فرانتز گورتنو و یکی از اعضای عالیرتبه‌ی حزب نازی نزد هیتلر رفتند. هیملر هم در آن جلسه بود و مستقیماً به هیتلر می‌نگریست. دو نفر حقوقدان به هیتلر گفتند که فرماندهی اردوگاهها باید عوض شود و آنهایی که در بازداشت هستند می‌باید از طریق قانونی و دادگاه محاکمه شوند. واکنش هیتلر بسیار مبهم بود و گفت این کارها «شتابزده و خام» است.

اعتراض بسیار اندک بود، و بعد از آن‌که هیتلر اعلام کرد که او هم مانند هیملر



نمونه‌ای از سیاستهای ضد نژادی هیتلر در این تصویر پیداست. روی پلاکارد نوشته شده «از این مغازه خرید نکنید.» دوربین هم برای برداشتن عکس کسانی است که وارد مغازه می‌شوند.

و هایدریش اهمیتی به قانون و حقوق بشر نمی‌دهد کمتر هم شد. بسیاری از حقوقدانان آلمانی ـ و بسیاری از قضات ـ اصولی را که عضو گشتاپو ورنر بست اعلام کرده بود پذیرفتند: «پلیس تا جایی که بر طبق مقرراتی که به دست رهبران وضع شده عمل می‌کند نه خلاف قانون عمل کرده و نه بی‌قانونی» بنابراین سوء رفتارها ادامه پیدا کرد. در باواریا پلیس سیاسی دستورات واگنر مبنی بر «توقیف بدون ترحم تمام کسانی که به آنها مشکوک می‌شوند» سرلوحه‌ی اعمال خود قرار داد. در پروس طی سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶، گشتاپو ۷۰۰۰ نفر را به جرم «اقدام به پیروی یا شناسایی نظریه‌های سیاسی متفاوت» دستگیر کرد.

دیلز رییس سابق گشتاپو با زیاده‌رویهای آن مخالف بود. عده‌ای از افسران

اس.اس و مأموران عالیرتبه‌ی دولت هم نظرشان این بود. انگیزه‌های آنها البته متفاوت بود اما با جمع شدن همه‌ی قدرت در دست هیملر مخالف بودند و لازم می‌دانستند نیروی گشتاپو تحت نظر وزارت کشور باشد. هیملر به دلایلی که روشن نیست حاضر به مذاکره در این مورد شد و در فوریه ۱۹۳۶ با قانونی که گشتاپو را زیر نظر دولت قرار می‌داد موافقت کرد، وزیر کشور رایش، فریگ، با این پیروزی جان گرفت و لایحه‌ای را تنظیم کرد که نیروی پلیس ملی به‌طور کامل زیر نظر وزارت کشور باشد، هیملر بازرس گشتاپو شود و به فریک گزارش دهد. هایدریش مأمور مذاکرات میان وزارتخانه و اس.اس شد و موضع سختی گرفت. هیملر باید به مقام وزارت برسد، با عنوان رییس پلیس آلمان و فرمانده‌ی اس.اس. فریگ شکایت به هیتلر برد و تازه متوجه شد پیروزی توخالی نصیبش شده است؛ درحقیقت او را به اشتباه انداخته بودند. هیتلر به او امتیازی داد تا دلش را خوش کند ــ هیملر رتبه‌ی وزارت را نپذیرفت ــ اما توانست عملاً او را کنار گذارد. در ۱۷ ژوئن ۱۹۳۶ هیملر رییس پلیس همه‌ی آلمان شد. از این‌رو اس.اس، شاخه‌ی جمع‌آوری اطلاعات یعنی اس.دی و شاخه‌های مختلف پلیس سیاسی، ازجمله گشتاپو زیر نظر یک نفر یعنی هیملر، که فقط به یک نفر دیگر یعنی آدولف هیتلر جوابگو بود قرار می‌گرفت.

البته هایدریش هم فوراً بر تمام پلیسهای سیاسی و جنایی ریاست پیدا کرد و به گسترش کارتهای بایگانی خود پرداخت. اس.دی و پلیس جنایی به دستور او می‌باید تا «محو کامل مخالفان» با یکدیگر همکاری کنند و «با روشهای سامانه‌مند، تخریب‌گر، فلج‌کننده، به حذف این مخالفان به وسیله‌ی نیروهای اجرایی قاطع، اقدام نمایند.» دفترچه‌ی دشمنان هایدریش روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شد. به مخالفان قبلی اکنون، فعالان کلیسا، خرابکاران اقتصادی، خرابکاران اجتماعی، کسانی که به سقط جنین کمک می‌کردند و منحرفان اخلاقی هم افزوده شدند. هایدریش به بست دستور داد تا با طرح مباحث پیچیده‌ی قانونی، ثابت کند که پلیس می‌تواند

بدون رعایت مراحل قانونی مجرمان را دستگیر کند. پلیس جنایی با استناد به این مباحث در ۱۹۳۷ تعداد ۲۰۰۰ نفر را به جرم «عدم رعایت موازین اخـلاقی» و «جرایم ضد اجتماعی» دستگیر و روانه‌ی اردوگاههای کار اجباری کرد.

این آخرین مرحله‌ای بود که جامعه‌ی آلمان از جمهوری که هنوز قانون بر آن حاکم بود به دولتی پلیسی تغییر شکل داد. به پلیس گفته شد که لزومـی بـرای رعایت قانون و حقوق بشر وجود ندارد. اکنون مأموریت آنها از حالتی دفاعی به موقعیت تهاجمی مبدل شده بود. دیگر آنها مسئول حفاظت از شـهروندان و تعقیب خاطیان و تحویل آنها به دادگاهها نبودند. در عوض وظیفه‌ی آنـها بـه حفاظت از دولت ــ اگر لازم بود بر علیه شهروندان ــ ارتقاء پیدا کرده بود. پلیس تصمیم می‌گرفت چه‌کسی باید توقیف شود و فـرماندهان اردوگـاهها تـصمیم می‌گرفتند شدت تنبیه آنها باید چقدر باشد.

با همه‌ی اینها نه هیملر راضی بود و نه هایدریش. جاهطلبی سیری‌ناپذیرشان در توفانی که هیتلر به راه انداخته بود، طلب قدرت بیشتری می‌کرد. طرح عمدی هیتلر این بود که هرکس علیه هرکس دیگر باشد. دوستیها موقت بود. اصـولی وجود نداشت و هیچ‌چیز منع نشده بود مگر چـیزهایی کـه هـیتلر را نـاراضـی می‌کرد. راه موفقیت مشخص شده بود: دشمنان را پیدا کنید، آنها را نابود کنید، قدرت را به چنگ آورید و به جلو بروید.

هایدریش خود را ارباب قلمرویی بزرگ اما پراکنده می‌دید ــ گشتاپو، پلیس جنایی، و اس.دی. از وقتی که هایدریش بـه امـور بـزرگ‌تری پـرداخـته بـود، اس.دی در سایه فرو رفته بود. اما در هر حال سازمان امنیت حزب نازی بود و سیلی از جاسوسان و خبرچینان آن منتظر بروز کوچک‌ترین لغزشی از بزرگان حزب بودند تا آن را گزارش کنند و بـر روی کـارت مـخصوصی حـفظ شـود. اس.دی به قدرت گشتاپو رشک می‌برد و گشتاپو مرتباً در کار اس.دی مداخله می‌کرد. در ۱۹۳۷، انرژی زیادی صرف رقابت این دو می‌شد.

صدراعظم رایش
رییس حزب آدولف هیتلر

رییس اس.اس
رییس پلیس هیملر

وزیر کشور
فریک

اس. دی
(سیشرهایتزنشت)
پلیس امنیتی هایدریش

سیپو
(سیشرهایت پولیتزای)
پلیس امنیتی هایدریش

اورپو
(اوردونونگ پولیتزای)
پلیس شهری دالوج

ماموران
مخفی محلی

ماموران
مخفی خارج

گشتاپو
(گهایم اشتات پولیتزای)
پلیس مخفی دولتی

کریپو
(کریمینال پولیتزای)
پلیس جنایی

جدول بالا نشان می‌دهد چگونه عملیات امنیتی در رایش سوم برنامه‌ریزی شده است. در ۱۹۳۶، هیتلر، هیملر را به ریاست پلیس آلمان منصوب و فریک را برکنار کرد. هیملر هم نظارت بر قلمرو وسیع خود را به کورت دالوج (رییس پلیس شهری) ورینهارد هایدریش (رییس پلیس امنیتی) سپرد.

هایدریش دغدغه‌های خاص خود را داشت. او احساس می‌کرد نباید هزاران زندانی را که توقیف می‌کند برای تنبیه به آیک و واحدهای مخصوص او بسپارد. آیک، فرمانده‌ی داخائو و قاتل روهم توسط هیملر ارتقاء مقام پیدا کرده بود و بازرس کل تمام اردوگاههای کار آلمان شده بود. تحت نظارت هیملر، آیک چهار اردوگاه عمده‌ی ــ داخائو[1]، بوخن والد[2]، ساشسن هاوزن[3] و لیشتنبرگ[4] را بازسازی کرده بود.

اگرچه هایدریش سرش به بازداشتهای دسته‌جمعی و دعوا مرافعه‌های مأموران با یکدیگر مشغول بود، اما برنامه‌ریزی کرد تا آیک را بر زمین زند و قدرت بیشتری به دست آورد. به ناگاه هایدریش نگران بدرفتاریهایی شد که در حق زندانیان می‌کردند و به هیملر گزارشهایی ارسال کرد. اردوگاهها می‌باید در اختیار او قرار گیرد. او خیال نداشت با زندانیان انسانی‌تر رفتار کند بلکه می‌باید رفتار مؤثرتری در پیش گرفت. هیملر نپذیرفت و او هم مانند پیشوایش اعتقاد داشت زیردستان را می‌باید به جانِ هم انداخت تا هیچ‌یک نتوانند آن‌قدر قدرتمند شود که علیه خودِ او سر بلند کنند. تا زمانی که سگ وحشی مانند آیک جلو هایدریش بود سر آنها آن‌قدر گرم می‌شد که نمی‌توانستند علیه او توطئه کنند.

هیملر مشکل دیگری هم داشت. او اکنون رییس دو سازمان مهم و جدا بود ــ اس.اس و پلیس ملّی. اما پلیس که مهم‌ترین عنصر در زندگی مردم آلمان بود از افرادی تشکیل شده بود که نه آموزشهای لازم عقیدتی را دیده بودند و نه از صافیهای مناسب عبور کرده بودند. او راضی نبود که پلیس را اس.اس اداره کند. بلکه می‌خواست آنها جذب اس.اس شوند. از طرف دیگر هیتلر هیچ دلیلی نمی‌دید هیملر این‌همه قدرتمند شود. گورینگ هم که دومین مقام قدرتمند

1. Dachau
2. Buchenwald
3. Sachsenhaunsen
4. Lichtenburg

رایش بود این را نمی‌خواست. هیتلر می‌خواست، گورینگ هیملر در یک سوراخ به جان هم بیفتند.

حتی خودِ هیتلر، خودکامه‌ی بزرگ، با دشواریهایی روبرو بود. مشکل او ارتش بود که با نقشه‌های توسعه‌طلبانه‌ی او مخالفت می‌کرد. در نوامبر ۱۹۳۷، او به افسران عالیرتبه‌ی ستادش اعلام کرد ظرف شش سال خیال دارد مشکل فضای حیاتی مردم آلمان را حل کند، حتی اگر این مسأله به جنگ منجر شود. نخستین هدف او اطریش و چکسلواکی بود. وزیر جنگ، فیلد مارشال ورنرفن بلومبرگ و فرماندهان عالی ارتش، ژنرال ورنر فرایهر فن فریتش سعی داشتند با منطق به هیتلر بقبولانند این طرح ناممکن است.

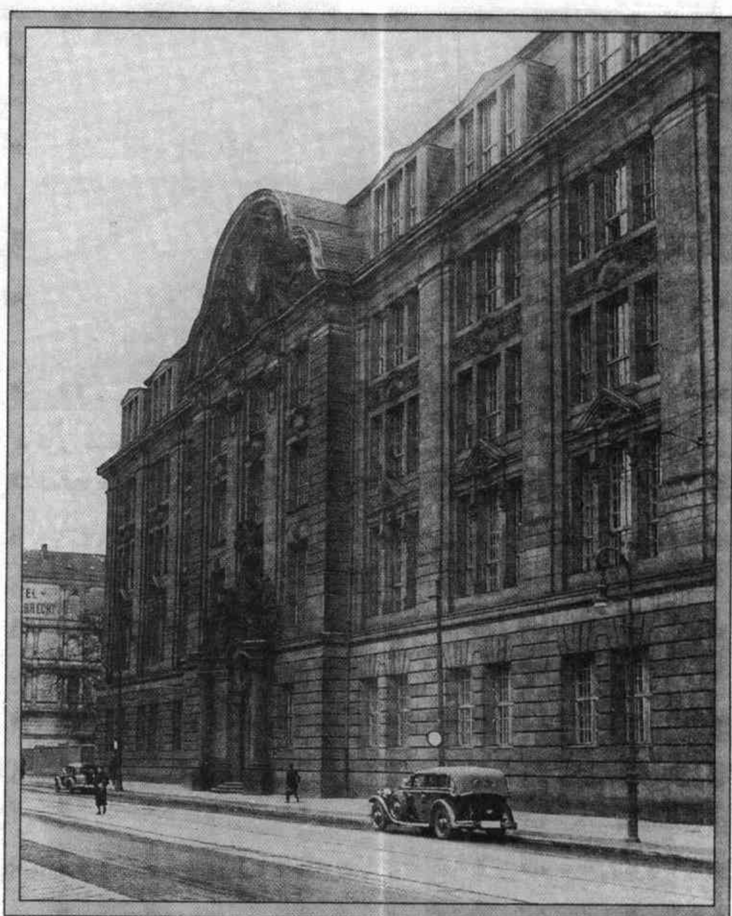
هیتلر نتوانسته بود ارتش را مانند هر سازمان دیگر مقهور و مطیع خود نماید. ارتش مسلح بود، علاوه بر آن سابقه‌ی طولانی از نظم و افتخار در پشت سر داشت و هیتلر نمی‌خواست آنها را به واکنش وادارد. ضمن آن‌که ارتش بیشتر متحد او بود تا مانعی در برابرش.

اکنون هیتلر می‌دید که ارتش اشتیاق لازم برای برآوردن نقشه‌های او را ندارد. اما جرأت نمی‌کرد افسران ارشد ارتش را برکنار کند. در همان حال، هیملر که از تسلط کامل اس.اس بر پلیس ناامید شده بود سعی بر آن داشت پیشوا را به نحوی خشنود کند تا پاداشی به دست آورد. از طرفی هایدریش که نتوانسته بود آیک را از ریاست اردوگاهها برکنار کند نقشه داشت به نحوی به آیک ضربه بزند و حمایت هیملر از او را پس بگیرد. چند روز بعد از ملاقات ناموفق هیتلر با سربازان عالیرتبه‌اش، کسی به یاد گزارشی افتاد که در بایگانی گشتاپو خاک می‌خورد. قرار بود این پرونده مشکل همه را حل کند.

سال قبل اوتو اشمیدت، دزد و قاچاقچی سابق ادعا کرده بود شاهد روابط غیرعادی جنسی افسری به نام فریتش بوده. بعدها اشمیدت مدعی شد که یکی از طرفین این رابطه ژنرال فریتش فرمانده‌ی ارتش است. هیملر ماجرا را نزد

هیتلر برد. هیتلر نگاهی به گزارش او انداخت و آن را «کثافت» خواند و به تندی به هیملر دستور داد آن را بسوزاند. در آن زمان فریتش جزء جدایی‌ناپذیر مسلح‌سازی دوباره‌ی ارتش آلمان و بنابراین از حمایت کامل هیتلر برخوردار بود.

البته کثافت سوزانده نشد بلکه دوباره بایگانی گردید و زمانی که فریتش چندان مورد عنایت نبود پرونده‌ی او از نو باز شد. مأموران گشتاپو به دنبال سرنخهایی در زندگی خصوصی او برآمدند تا علایم همجنس‌خواهی را پیدا کنند.



اداره‌ی مرکزی گشتاپو (عکس بالا) در خیابان آلبرخت، برلین، مرکز پلیس امنیتی رایش با ۲۰۰۰۰ مأمور بود.

در اداره‌ی مرکزی گشتاپو و در این اتاق تله‌تایپ هیملر با ۶۲ کارمند تمام اخبار موثق خود را از خبرچینان به دست می‌آورد و طبقه‌بندی می‌کرد. حتی ساکنان آپارتمانها موظف یا مجبور می‌شدند گزارش همسایه‌های خود را ارسال کنند.

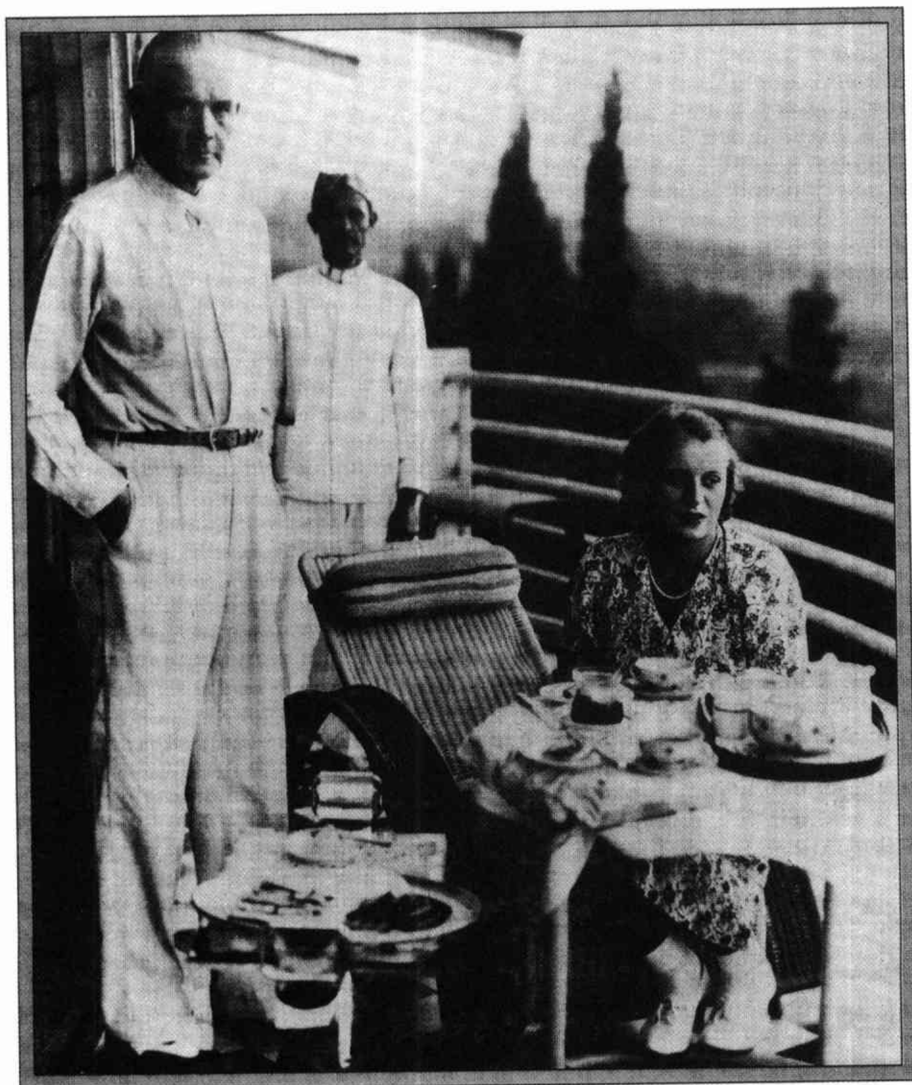


هیملر جلسه‌ای را در اداره‌ی مرکزی گشتاپو برگزار می‌کند. سال ۱۹۴۱ است. افراد از چپ به راست عبارتند از هاینریش مولر؛ هایدریش، هیملر، فرانتز هوبر، و آرتور نِب رییس دایره‌ی جنایی.

چیزی پیدا نشد و نتوانستند این موضوع را به اثبات برسانند اما آنها منتظر ماندند. در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ آنها به قضییه‌ی دیگری برخوردند، وزیر جنگ بلومبرگ، که همسرش را از دست داده بود، با منشی دولتی زیبایی ازدواج کرد. در میهمانی خصوصی عروسی او هیتلر و گورینگ هم شرکت داشتند. چند روز بعد پلیس جنایی برلین کشف کرد خانم بلومبرگ قبلاً روسپی بوده و آنها عکسهای مستهجنی از او جمع‌آوری کردند.

گورینگ از هر دو پرونده، به دلیل موقعیت شغلی خود به عنوان رییس گشتاپوی پروس آگاه بود و فکر جدیدی به سرش زد. اگر هر دو، فرمانده‌ی ارتش و وزیر جنگ برکنار می‌شدند او در رأس نیروهای مسلح قرار می‌گرفت. شب ۲۴ ژانویه، گورینگ هر دو پرونده را نزد هیتلر برد. مورد خانم بلومبرگ قطعی بود و نتیجه‌ی آن به استعفای وزیر جنگ منجر می‌شد. علاوه بر آن، هیتلر به پرونده‌ی فریتش که قبلاً کثافت خوانده بود توجه نشان داد.

واکنش هیتلر سریع بود ــ اصلاً به فکرش نرسید گورینگ چه نقشه‌ای چیده بود. او بلومبرگ را اخراج کرد و به فریتش دستور داد استعفا دهد. فریتش چنان تکان خورده بود که واکنشی نشان نداد به‌جز آن‌که فریاد زند، «این ماجرا دروغ کثیفی است.» هیتلر در واکنشی فوری و شتابزده ژنرال را مجبور به استعفا و همراه او چهل و چهار ژنرال دیگر را هم از کار برکنار کرد، وزیر امور خارجه هم برکنار شد و وزارت جنگ را تعطیل کرد و به‌جای آن فرماندهی عالی نیروهای مسلح را تشکیل داد. فرمانده‌ی این نهاد نه گورینگ بلکه خودِ هیتلر بود. دیگر نداشتن انگیزه برای ماجراجوییهای نظامی مشکلی نبود. در ماه مارس هیتلر ارتش آلمان را به اطریش گسیل کرد و بدون هیچ مقاومتی آن را به عنوان ایالتی جدید ضمیمه‌ی خاک آلمان کرد. در ماه اکتبر او ۱۶۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک چکسلواکی را متصرف شد. او موفق به انجام نخستین مرحله از نقشه‌اش برای توسعه‌ی اراضی، بدون روشن کردن آتش جنگ شده بود.



ماه می۱۹۳۸، وزیر جنگ مستعفی آلمان ورنر فن بلومبرگ در کنار همسرش که بی‌آبرو شده بود. آرتور نِب در دایره‌ی پلیس جنایی پرونده‌های مربوط به ارنا همسر بلومبرگ را فاش می‌سازد. معلوم شد ارنا که هیتلر در عروسی او حضور یافته بود، قبلاً روسپی بوده است.

در همان حال، سرخوردگی هیملر و هایدریش همچنان پابرجا بود. درحقیقت بعد از برکناری فرماندهان ارتش، وضع برای آنها بهتر که نشد هیچ بدتر هم شده بود. فریتش که اعمال و رفتارش به رسوایی کشیده شده بود نپذیرفت که با احترام از مقام خود کناره‌گیری کند برعکس با تندی درخواست کرد که دادگاهی نظامی تشکیل و به اتهام او رسیدگی شود. او که به بی‌گناهی خود یقین داشت قبول کرد از طرف گشتاپو بازجویی شود. در طی یکی از جلسات، هیملر دوازده افسر اس.اس را مأمور کرد از او بازجویی کنند و با قدرت فکر خود او را وادارند تا حقیقت را بگوید. والتر شلنبرگ، دستیار هایدریش پا به اتاق نهاد و دید «افسران که در دایره‌ای نشسته بودند همه ساکت و با خجالت سر به زیر انداخته بودند. منظره‌ی جالبی بود. آنها نتوانسته بودند فریتش را وادار کنند.»

در زمانی که دادگاه قرار بود تشکیل شود، معلوم شد در پرونده اشتباهی رخ داده است. گزارش اشمیدت مربوط می‌شد به سروان فریتش، و هیچ ربطی به فرمانده‌ی عالی ارتش نداشت. هایدریش و هیملر ناامیدانه کوشیدند تا این موضوع را حتی از گورینگ که به مقام فیلد مارشال رسیده بود و ریاست دادگاه را به عهده داشت مخفی نگه دارند. اما خبرها به بیرون درز کرد و ترس از اقدامات تلافی‌جویانه‌ی ارتش علیه گشتاپو مانند گاز سمی در سرفرماندهی گشتاپو پیچید. روز قبل از تشکیل دادگاه، هایدریش از پلنبرگ دعوت کرد تا ناهار را در دفتر او بخورند و گفت که اسلحه‌ی کمری‌اش را هم پر کند و همراه بیاورد. شلنبرگ به عنوان یک روشنفکر و نه یک تفنگچی استخدام شده بود اما به عنوان تک‌تیرانداز شهرت داشت و هایدریش با نگرانی می‌خواست به او که از ماجرا سر در نیاورده بود تکیه کند. آنها در معیت هایدریش که هر لحظه بیشتر عصبی می‌شد ناهار می‌خوردند. ساعتها گذشت و سرانجام هایدریش با حالتی عصبی به ساعت نگاه کرد و گفت: «اگر ظرف یک ساعت و نیم دیگر به ما حمله نشود، خطر برطرف شده است.» تازه آن موقع هایدریش فاش کرد که «بعضی از افسران

ارتش قصد حمله به ستاد گشتاپو را با دسته‌های مسلح داشتند.»

ارتش آن شب حمله نکرد. اما گورینگ حقیقت را در مورد فریتش دانست. در جلسه‌ی دادگاهِ فیلد مارشال، اشمیدت را متهم به افترا کرد و حکم برائت فریتش از کلیه‌ی موارد اتهام را صادر کرد. حالا هم هایدریش و هم هیملر ــ که از زیردست خود به شدت خشمگین بود ــ از ترس مجازات به خود می‌لرزیدند. اما ارتش با صدور حکم بی‌گناهی فرمانده سابق آرام شد. فرماندهی لشگری را به او سپردند و سال بعد در نبردی کشته شد. هیملر دستور داد شاهد قلابی، اشمیدت را هم بکُشند.

ماجرای فریتش تقریباً با همکاری هیملر- هایدریش پایان داد. هیملر در جمع گفت که دستیار بی‌کفایتش موجب این اشتباه شده و در حالی که هایدریش در میان کسانی که اخراج یا منتقل شدند، نبود اما گناه او مسلم بود. غرامتی که می‌باید می‌پرداخت این بود که دوباره برای سازماندهی پلیس زیر نظر اس.اس ــ که هیملر تقلای سلطه بر آن را داشت و تسلط بر اردوگاههای کار اجباری را ــ که خودش می‌خواست ــ به دست نیاورد.

هایدریش و هیملر بعداً همکاری خود را از سر گرفتند و در پاییز ۱۹۳۹ سازمانی را تشکیل دادند که روی کاغذ امتیازات بسیاری داشت اما در واقعیت نه. این سازمان در عمل به مشکلات زیادی برخورد اما این بهترین کاری بود که از آن دو ساخته بود و به هر حال فرصتهای جدیدی در اختیار آنها گذاشت. در اول ماه سپتامبر آلمان به لهستان حمله کرد.



افسران آینشتاتزگروپ اس.اس در ۱۹۳۹ بعد از حمله به لهستان اقلیتهای مذهبی در ورشو را مورد بازرسی بدنی قرار می‌دادند. هدف اینها به نوشته‌ی هیملر تقلیل جمعیت لهستان به «نیروی کار بدون رهبری» از راه ایجاد وحشت بود.

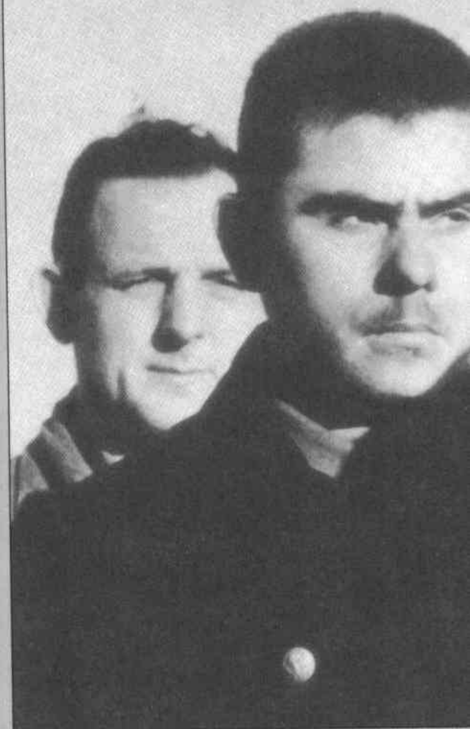


زندانیان خاموش در اردوگاه ساشسن‌هاوزن خارج شهر برلین در مراسم صبحگاه و در حالی که افسر اس.اس از آنها سرشماری می‌کند.

«نخستین اردوگاه کار اجباری»

کمی بعد از ترفیع هیتلر به مقام صدر اعظمی آلمان در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، اخباری از تشکیل زندانهای مخوف در سراسر آلمان پیچید. اینها نخستین دسته از اردوگاههای کار اجباری بود که بعدها به شاخصه‌های ثابت و ترسناک زندگی در دوران نازیسم مبدل شد. در این زندانها هزاران کمونیست و دشمنان سیاسی رژیم جدید، محبوس بودند.

مکانهای اولیه‌ای که به عنوان زندان از آنها استفاده می‌شد نام «اردوگاه وحشی» را داشتند. زیرا دولت و نهادهای دیگر تقریباً هیچ نظارتی بر آن نداشتند و پیراهن قهوه‌ایهای اس.آ آنها را اداره می‌کردند. ظرف یک سال هاینریش هیملر و اس.اس اختیار اردوگاهها را بر عهده گرفتند و آنها را از نو سازماندهی کردند. مقررات خشن و حصارهای سیم خاردار برق‌دار الگویی شد برای اردوگاه بوخن والد و ساشسن هاوزن و دیگر زندانها. تحقیر، توهین، تبعیض و افراط در همه‌چیز نمونه‌های کارآیی بودند برای اِعمال وحشت.





مسلسلهای آماده در برجهای دیده‌بانی اردوگاه داخائو، یک سرباز اس.اس چشم به زندانیان دوخته ا



«جمع‌آوری قربانیانی از هر نوع و نژاد»

مابین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، هیملر و همکارانش گروههای مختلفی از آلمانیها را روانه‌ی اردوگاهها کردند. به این مجرمان سیاسی که ۲۶۰۰۰ نفر بودند، قانون‌شکنان دیگری از هر نوع هم اضافه شدند. بعداً کسانی دیگر را هم به‌جرم کوچک‌ترین انتقاد از رژیم هیتلر روانه‌ی این اردوگاهها می‌کردند. سپس هیملر کسانی را که «مجرمان اجتماعی» می‌نامید یعنی کولیها، زنان بدکاره، همجنس‌خواهان را هم به این اردوگاه فرستاد.

در ۱۹۳۸ حدود ۳۵۰۰۰ اقلیت مذهبی هم فقط به دلیل مذهبشان زندانی شدند. آنها در صورتی که قول می‌دادند بلافاصله از خاک آلمان خارج شوند ــ و هرچه در تملک دارند به جا گذارند ــ آزاد می‌شدند.

در ۱۹۳۳، گروههای توفان، کمونیستها را در خیابانها دستگیر می‌کردند و بدون محاکمه روانه‌ی اردوگاههای کار اجباری می‌کردند.



زندانیان یکی از اردوگاهها، مراسم استقبال مضحکی از رییس مجلس رایش، پال‌لوب به‌جا می‌آورند.

«مقررات و کمبود غذای مرگبار»

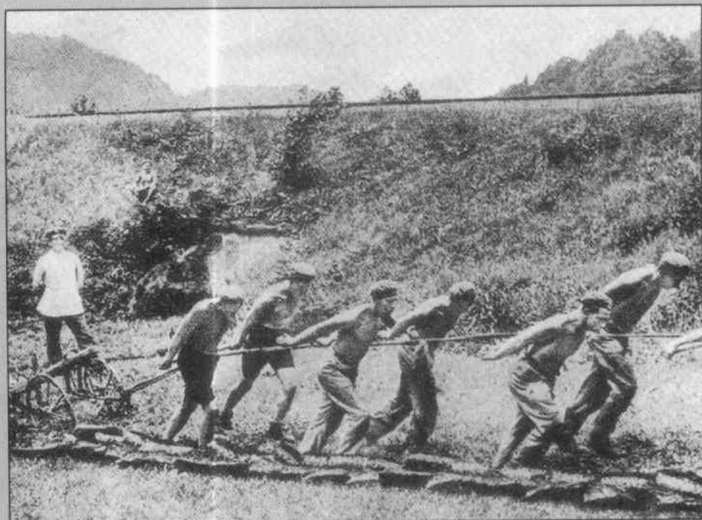
یکی از فرماندهان اس.اس خطاب به زندانی
جدیدی که از راه می‌رسیدند این نطق را
می‌کرد: «زن و بچه‌هایتان را فراموش کنید، چو
در این‌جا مثل سگ تلف خواهید شد.» حرف
چندان از واقعیت دور نبود. زندانیان روزان
یازده ساعت در روز و شش روز در هفته ک
می‌کردند. رژیم غذایی بسیار بد و اندک، تعد
زیادی از آنها را تلف می‌کرد.

تنبیهات بسیار بیرحمانه و گاهی مرگب
بود. جرمهای ساده مثل دزدیدن سیگار، بیست
پنج ضربه شلاق به همراه داشت. برای جرای
جدی‌تر، مثلاً دیر حاضر شدن سر صف حضور
غیاب، زندانی شدن در سیاهچالهای کاملاً تاری
را به همراه داشت که بعضی از زندانیها
دیوانه می‌کرد. مجازات مرگ در انتظار کسان
بود که حرفهای سیاسی می‌زدند یا دیگران
تحریک به نافرمانی می‌کردند.

دانیان داخائو در سال ۱۹۳۸. افراد اس.اس
رادی را از میان زندانیان مأمور نظارت بر
ار زندانیان می‌کردند که رفتارشان
حشیانه‌تر از مأموران اس.اس بود.



یک زندانی گرفتار سوء تغذیه در حال
ساخت حصار سیم‌خاردار. این کار در
داخائو ازجمله کارهای نسبتاً ساده محسوب
می‌شد.



گروهی از زندانیان تحت نظارت شدید، مزرعه‌ای را شخم می‌زنند. هر اردوگاه می‌باید غذایش را خود تأمین کند. برای همین زندانیان دایم دچار کمبود مواد غذایی بودند.

در کارگاه خیاطی ساشسن‌هاوزن، زندانیان با سرهای تراشیده، لباسهای راه‌راه یک‌شکل، برای خود و زندانیان دیگر می‌دوزند. در چنین کارگاههایی صنعتِ زندانها پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که لباسهای یک‌شکل اس.اس را تهیه می‌کرد.

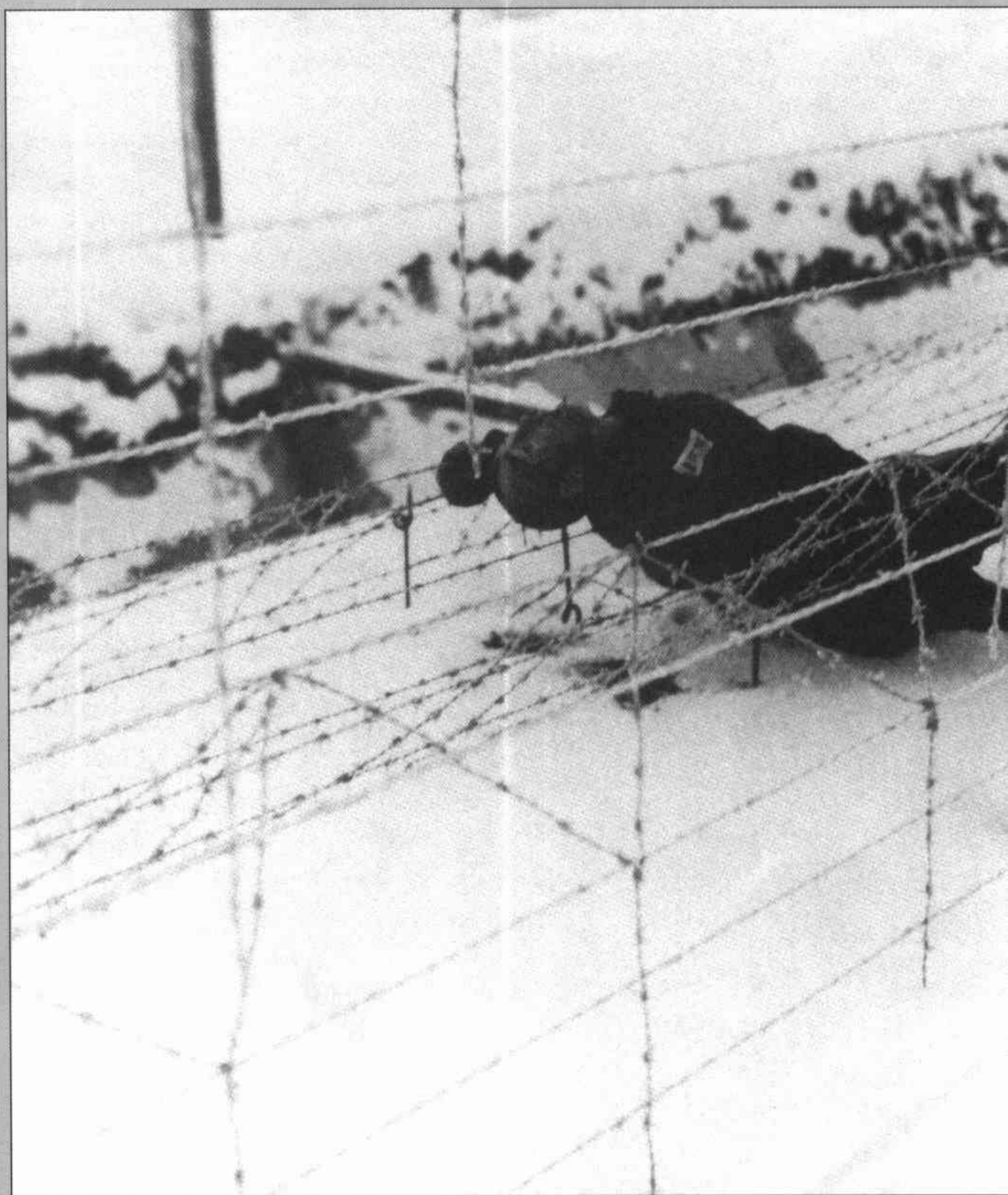


در این تصویر که حکومت نازی آن را توزیع کرده یک زندانی که از داخائو آزاد می‌شود با زندانبان اس.اس دست می‌هد. زندانیانی که آزاد می‌شدند تعهدنامه‌ای را امضا می‌کردند مبنی بر آن‌که در زندان با آنها خوش‌رفتاری شده است.

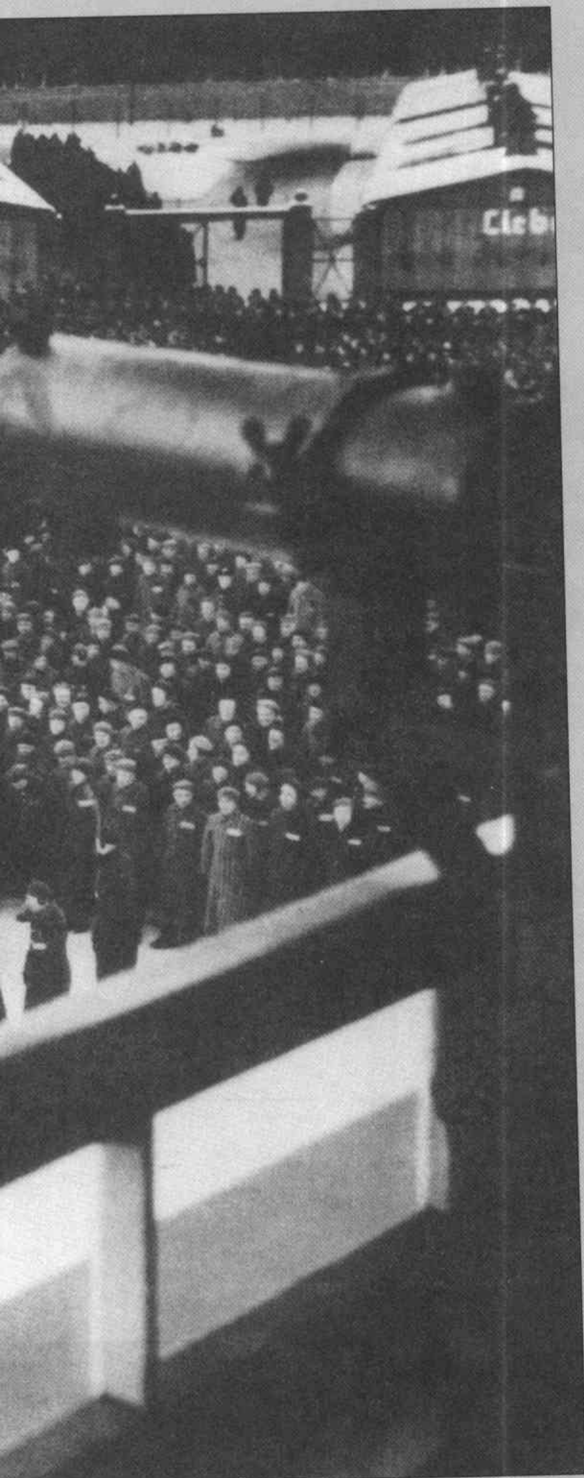
«آزادی در اشکال گوناگون»

زندانی شدن در اردوگاههای کار اجباری مابین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ به معنای مرگ حتمی نبود. بعضی از زندانیان بعد از چند هفته یا چند ماه آزاد می‌شدند. گاهی هم هیتلر عفو عمومی اعلام می‌کرد. سال اول حدود ۶۰۰۰۰ زندانی آزاد شدند.

اما برای بعضی از زندانیها تنها راه آزادی، مرگ بود. به افراد اس.اس دستور داده شده بود به هر زندانی که قصد فرار دارد شلیک کنند و هر نوع شورش را به شدت سرکوب کنند. «هر نوع ترحم به دشمنان رایش، شایسته‌ی مردان اس.اس نیست.»



یک زندانی روی سیم‌های خاردار برق‌دار داخائو به سال ۱۹۳۹، مرگ او چه خودکشی بوده باشد یا فرار نمونه‌ی خشونت در اردوگاه است.



«شیوع شرارت»

«شیوع خاموش هراس و وحشت در دل هر آلمانی» از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز شد. آمار مرگ و آزادسازی بعضی از زندانیان، تقریباً به آمار افرادی که مرتب دستگیر می‌شدند نزدیک بود و تعداد زندانیان را به بیش از ۲۵۰۰۰ نفر نمی‌رساند.

بعد از تصرف اطریش و چکسلواکی آمار زندانیان یک‌باره بالا رفت. رینهارد هایدریش حدود ۷۵۰۰۰ نفر از اهالی این دو کشور را زندانی کرد و بعدها تعداد زیادی اسیر از لهستان و دیگر کشورهایی که فتح می‌شد روانه‌ی اردوگاهها شدند.

در ۱۹۴۱ حدود ۱۵۱۶۰ نفر شهروند ناراضی و منتقد حکومت و کسانی که از جنگ ناراضی بودند دستگیر شدند. تعداد زندانیان ۲۲۰۰۰۰ نفر رسیده بود و شرایط زندانیان به‌قدری نامطلوب بود که در بعضی اردوگاهها هر شش ماه حدود یک‌پنجم زندانیها تلف می‌شدند.

حتی این آمار بالا، بعدها که سیاست پاکسازی قومی اجرا شد در سایه‌ی اسارت میلیون‌ها نفر اسیری که به عنوان «راه‌حل نهایی» روانه‌ی اردوگاههای مرگ می‌شدند، قرار گرفت.

حدود ۲۵۰۰ زندانی، بخشی از اسرای اردوگاههای کار اجباری در حیاط اردوگاه ساشسن‌هاوزن صف کشیده‌اند. پشت سر آنها شعاری به این مضمون روی دیواری نقش شده است: «فداکاری و عشق برای سرزمین پدری.»


aftigkeit
Opfer

«لباسهای یک‌شکل برای برگزیدگان»

لباسهای آنها به رنگ سیاه تیره بود و روی آن نشانها و علایم نقره‌ای نصب شده بود. بازوبند سفید و قرمز و سیاه با علامت صلیب شکسته که بر بازو می‌بستند. در همایشها و جشنها و مراسم رسمی افراد اس.اس هاینریش هیملر در میان همه‌ی اعضای حزب نازی، مشخص‌تر از بقیه بودند.

در ۱۹۳۰، فرماندهی اس.اس تصمیم گرفت لباسهایی یک‌شکل برای افراد اس.اس طرح‌ریزی کند و لباس قهوه‌ای اس.آ را از تن آنها خارج کند.



افراد اس.اس نخست لباسی به این شکل داشتند، که در اصل شبیه لباس گروههای توفان بود اما کلاه و کراواتشان مشکی بود. جمجمه‌ی روی کلاه از گاردهای هوسار محافظ محیط زیستِ قرن نوزدهم الهام گرفته شده است.

لباس جدید مشکی بود، همراه با شلوار و چکمه‌های بلند سواری که تا زانو می‌رسید و بر روی آنها کمربندی مشکی می‌بستند. علایم رده و دسته روی یقه‌ها نصب می‌شد.

در ۱۹۳۴، دسته‌های مخصوصی از اس.اس، آموزشهای خاص نظامی دیدند و همراه با آن لباسهایی به رنگ خاکی و خاکستری سبز به آنها داده شد. افراد وافن-اس.اس. لباسهایی متفاوت بر تن می‌کردند. برای نیروهای زرهی صحرایی و زرهی در مناطق سردسیر هم لباسهای دیگر طراحی شد.

بعدها علی‌رغم کمبودهایی که در میدان جنگ حاصل شد، افراد اس.اس به لطف کار فراوان و بی‌دستمزد در اردوگاهها دچار کمبود تدارکات نشدند.

اینها لباس یک شارفوهرر یا سرگروهبان اس.اس اشتاندارت از واحد ۴۵ است.



لباس افراد هنگ اس.اس-وی تی. یا خاکستری یا خاکی و از جنس کتان بود. کلاه آنها یا سیاه بود یا خاکستری. لباس متعلق است به یک اشتورم شارفوهرر یا سرگرد اس.اس.



در ۱۹۴۰ وافــن- اس.اس از ایـ
نیم‌تنه‌های سیاه و خاکستر
برای افراد زرهی و خدمه‌ی تانـ
استفاده می‌کرد.

این پالتوی پوستی متعلق است به وافــن اس.اس کــه در مــناطق کوهستانی مأموریت داشت.





لباس یک راتن‌فوهرر یا سرجوخه‌ی پیاده‌نظام. از کلاهخود آهنی در میدان نبرد استفاده می‌شد یا در رژه‌های تشریفاتی.






لبـاسهای مـناطق گـرمسیر کـه از
جنس کـتان بـود و در نـقاط گـرم
ایـتالیا و افـریقا از آن اسـتفاده
می‌شد. با گسترش و تـداوم جـنگ
نوع پوتینها عوض شد.



بعد از نخستین زمستان اردوکشی
روسیه، طراحان اس.اس لبـاسها و
کلاههایی نظیر اینها را کـه بـا خز
آستردوزی شده بود تهیه کردند.



لباسهای استتار اولیه که هنگ اس.اس- وی تی در ۱۹۳۷ از آنها استفاده می‌کرد.

از این لباسهای استتار صحرایی در زمان جنگ استفاده شد.

۳

طرحهایی برای انهدام و پیروزی

در پاییز ۱۹۳۳ هاینریش هیملر نخستین تاخت و تاز خود را در عرصه‌ی خارجی آغاز کرد. هدف او اطریش بود. کشوری که آلمانیها تصرف آن را برای تشکیل آلمان بزرگ از هر کار دیگر واجب‌تر می‌شمردند. الحاق سرزمین مادری، آن‌طور که آدولف هیتلر در نبرد من نوشته بود، «وظیفه‌ای بود که برای بقای طولانی آلمان می‌باید به انجام رسد.»

بسیاری از اطریشیها در اشتیاق هیتلر به آنشلوس[1] یا سیاست اتحاد شریک بودند. عضویت در حزب نازی وین از ۳۰۰ نفر به ۴۰۰۰۰ نفر در سه سال بعد رسید. نظارت فعالیتهای حزب در اطریش، ازجمله خرابکاری، فقط مختص به حزب نازی آلمان نبود، بلکه به ۵ نهاد مختلف در حکومت آلمان مربوط می‌شد که در نبرد اداری برای تسلط بر سیاست رایش در اطریش دخیل بودند.

آنشلوس، مخالفانی هم در اطریش داشت که مهم‌تر از همه صدراعظم اطریش انگلبرت دلفوس[2] بود. دلفوس مردی بود کوتاه‌قد حدود ۱/۵ متر، که رژیم خود را با شیوه‌ی مشت آهنین و از روی الگوی دوستش بنیتو موسولینی در

1. Anschluss
2. Engelbert Dolfuss

ایتالیا، اداره می‌کرد. در برنامه‌های دلفوس جایی برای افراطیون نبود و در ۱۹۳۳ شروع کرد به خارج کردن مخالفان چپ و راست خود از صحنه. نازیها در راست افراطی و سوسیالیستها در چپ افراطی.

ممنوعیت فعالیت نازیها، برعکس موجب باز شدن درها بر روی هیملر و افراد اس.اس شد. هنگامی که هزاران نازی اطریشی از مرزهای کشور به آلمان گریختند، هیملر منتظر آنها بود. با تأیید هیتلر، اس.اس این فراریان را سازماندهی کرد و لژیون اطریش را شکل داد. اینها در اردوگاهی نزدیک به مرز تعلیمات دیدند و آماده‌ی فرصتی برای بازگشت به اطریش بودند. در همان زمان هیملر مخفیانه صدها اس.اس را برای عملیات در اطریش آماده و آنها را با اسلحه و مواد منفجره مسلح کرد. افراد مسلح بی‌وقفه به خرابکاری و ترور افراد مشغول بودند، نیروگاهها و پستهای برق را منفجر می‌کردند و حامیان رژیم دلفوس را به قتل می‌رساندند. با شروع سال ۱۹۳۴، اس.اس، ۵۰۰۰ عضو مخفی در اطریش داشت. اما آنها گروههای یاغی بودند که تمایل زیاد به اطاعت از فرماندهان آلمانی خود نداشتند.

یکی از جاهطلب‌ترین این افراد فریدولین گلاس، سرگرد سابق ارتش اطریش بود که به دلیل همکاری با افراد اس.آ ــ و تشکیل ارتشی ۶ نفره با پیراهنهای قهوه‌ای ــ از ارتش اطریش اخراج شده بود. گلاس بعد از اخراج، با هیملر در برلین ملاقات و پیشنهاد کرد ارتش او به خدمت اس.اس درآید. هیملر پذیرفت. گلاس کاری بیش از خرابکاری در سر داشت: او در صدد سرنگونی رژیم اطریش بود. او نقشه چیده بود که رژیم اطریش را سرنگون کند. دلفوس و وزرایش را به گروگان بگیرد، ایستگاه فرستنده‌ی رادیو را اشغال کند و اعلام کند نازیها بر اطریش تسلط یافته‌اند. هیملر قول همکاری به او داد. خبر به هیتلر هم رسید اما قرار شد در جزییات امر قرار نگیرد تا اگر کودتا شکست خورد بتواند مدعی شود از این توطئه خبری نداشته است.

کودتای گلاس، با نام رمزی عملیات جشنهای تابستانی در ۲۵ جولای ۱۹۳۴، ساعت یک بعدازظهر انجام شد. کامیونهای ارتش اطریش، ۱۵۰ نفر را که بعضی از آنها لباسهای نظامی و بعضی لباس پلیس بر تن داشتند به کاخ صدراعظم در میدان بالهاس وین رساندند. اعضای گروه حمله، محافظان را خلع سلاح و ساختمان را اشغال کردند و خود را به طبقه‌ی بالا، جایی که قرار بود صدراعظم و وزرایش باشند رساندند. دلفوس آن‌جا بود اما وزرا نبودند. به آنها یک ساعت قبل خبر حمله را داده بودند ـ یک خبرچین نازی توطئه‌کنندگان را لو داده بود ـ و صدراعظم همه‌ی وزرا به‌جز دو نفر را به اداراتشان فرستاده بود.

هنگامی که ده نفر از مردان اس.اس به اتاق دلفوس رسیدند، یکی از آنها از فاصله‌ی نزدیک به او شلیک کرد. تیر به گردن دلفوس خورد و او را به طرز خطرناکی زخمی کرد. کودتاچیان دلفوس را روی نیمکتی خواباندند، او خونریزی داشت و کم‌کم به حال مرگ فرو می‌رفت اما آنها به او ناسزا می‌گفتند و درخواست او را برای دکتر و کشیش نپذیرفتند. در شهر، مابقی کودتاچیان ایستگاه رادیو را تصرف و اعلام کردند که دلفوس استعفا داده است. اما وقتی صدها نفر از مردان مسلح در پیوستن به کودتا دچار تردید شدند، کودتا به دست‌وپا زدن افتاد. این مردان مسلح اعضای اس.آ بودند که یک ماه قبل رهبرشان ارنست روهم به دست اعضای اس.اس به قتل رسیده بود. وقتی پلیس و نیروهای دولتی ساختمان صدارت را محاصره و به کودتا خاتمه دادند از جا نجنبیدند.

هیتلر خبر حمله به دلفوس را آن روز عصر هنگام شرکت در نمایش داس راینگولد، در جشنواره‌ی واگنر دریافت کرد. به گزارش یکی از شاهدان، «پیشوا به زحمت می‌توانست شادی خود را پنهان کند.» اما وقتی هیتلر خبر واکنش موسولینی را شنید شادی‌اش از میان رفت. هنگام مرگ دلفوس، همسر و



اعضای اس.اس در اطریش و در یک میکده. اگرچه حزب نازی در اطریش سال ۱۹۳۳ غیرقانونی اعلام شد اما صدها نفر به آن ملحق شدند و علیه حکومت فعالیت می‌کردند.

دو فرزندش میهمان موسولینی در ایتالیا بودند و دوچه[1] ناچار بود این خبر را به آنها بدهد. موسولینی که احساساتش جریحه‌دار شده بود و استقلال کشور همسایه خود را در خطر می‌دید، در یک نمایش قدرت ۵۰۰۰۰ نیروی نظامی را به مرز ایتالیا و اطریش اعزام کرد.

---

۱. Duce: لقب موسولینی دیکتاتور ایتالیا.

هیتلر، تشخیص داد که رایش جدید او هنوز آن‌قدر نیرومند نیست که آنشلوس را با زورِ اسلحه عملی کند، ماجرای اطریش را همان روز از گردن خود باز کرد. نیمه‌شب، خبرگزاریهای رسمی، خبری را که برای سقوط دلفوس آماده کرده بودند با خبر تأسف‌بار «جنایت بیرحمانه» عوض کردند.

شکست ناگهانی، هیملر را دستپاچه کرد اما دلسرد نکرد. فرمانده‌ی اس.اس به طرز فوق‌العاده‌ای قابلیت انعطاف داشت. عطش سیری‌ناپذیر برای قدرت او را واداشت که به جستجوی قلمروی جدید قدرت، فراتر از اختیارات اس.اس، برای حفظ هیتلر و حفظ امنیت کشور، برآید. در سالهای بعد از شکست در اطریش، هیملر اس.اس را درگیر طرحهایی، از تشدید سیاست نژادی تا استفاده از نیروی کار ارزان کرد.

اعضای اطریشی اس.اس برای سرنگونی دلفوس منتظر فرصت مناسب بودند. آنها که این‌بار تحت نظارت دقیق‌تر و سخت‌تر هیملر و هیتلر بودند، شبکه‌ی جاسوسی برپا کردند که رایش را از وقایع درون حکومت اطریش باخبر می‌کرد. افراد اس.اس جنبش نیرومندی علیه دولت سازمان دادند و خود در رأس آن قرار گرفتند. آنها فعالان نازی را وارد دولت کردند. ناآرامی سیاسی که حاصل شد زمینه را برای الحاق فراهم کرد و در ۱۲ مارس ۱۹۳۸، هیتلر ارتش خود را وارد اطریش کرد و کشور را به راحتی آرام کرد. این پیروزی برای نازیها چشمگیر بود. آنشلوس برای رایش ۶/۵ میلیون نفر را که به آلمانی صحبت می‌کردند و رؤیای هیتلر و هیملر را برای اروپایی متشکل از نژاد پاک را به تحقق نزدیک کرد.

وسواس هیملر برای خلوص نژادی، انگیزه‌ی پیشبرد نقشه‌های او شد. اس.اس نسب‌نامه‌ای برای هریک از اعضای خود ترتیب داد و هیملر مانند یک پرورش‌دهنده‌ی اسب در این نسب‌نامه‌ها تعمق می‌کرد. شاید به این دلیل که

ظاهر او با مشخصات نژاد شمالی یعنی موی بور و چشمان آبی تفاوت آشکاری داشت. او دستور داد بر روی نسب او و همسرش مطالعه‌ی فراوانی انجام گیرد تا شاید شواهدی محکم بر تبار آلمانی او پیدا شود. در ۱۹۳۵ او انجمن میراث اجدادی را تأسیس کرد که وظیفه‌ی آن بررسی تبار شهروندان آلمانی بود. او به این انجمن دستور داد که تبار ملت آلمان را از زمان هنری فاولر، دوکی که دولت آلمان را بنا کرد و در ۹۱۹ به نام شاه



والتر دار که از طرف هیملر مأمور شده بود شاخصه‌هایی برای انتخاب نژادی معین کند، آزمونهای شبه‌علمی را برای تعیین نژاد خالص آریایی طراحی کرد ازجمله اندازه‌گیری پیشانی، اندازه‌گیری چهره و تعیین رنگ مو که به اصطلاح نژاد پاک را از نژادهای غیرخالص مشخص می‌کرد.

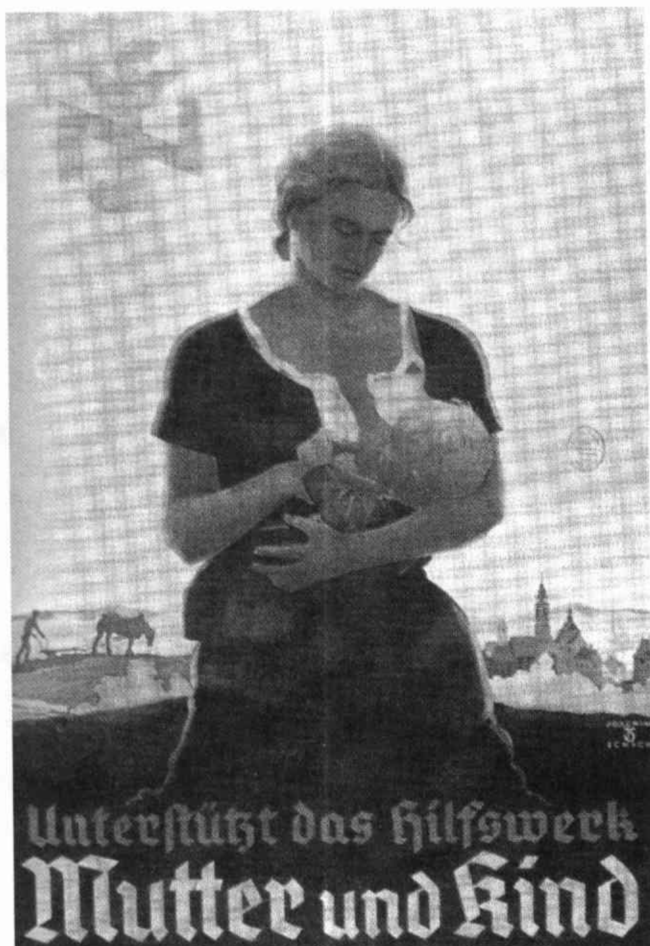
هاینریش تاجگذاری نمود، بررسی کنند، خرابه‌های باستانی این دوران هم دقیقاً حفاری شد. او دستور داد ریشه‌های مهاجرت آسیاییها از ۱۵۰۰ سال قبل به اروپا بررسی شود. هیملر اعتقاد داشت مأموریت تاریخی او الحاق سرزمین‌های اسلاو، چکسلواکی و لهستان و روسیه‌ی شوروی به خاک آلمان است. اما دغدغه‌ی اصلی هیملر نژاد آلمان بود و والتر دار را به ریاست مؤسسه‌ای به نام سازمان مرکزی نژاد و اسکان ــ با نام اختصاری «روشا» ــ منصوب کرد. هیملر







اعتقاد داشت افراد اس.اس، نخبگان نژاد آلمان هستند و آنها را اربـابان آلمـان نوین می‌خواند. متخصصانی که در روشا کار می‌کردند با روپوشهای سفید و ابزار اندازه‌گیری، متر و کولیس مجهز بودند و به خیال خود، علم را در حیطه‌ای که محصول تخیل هیتلر و هیملر بود به کار انداخته بودند.



در ۱۹۴۰ این پوستر چاپ شد و مادری آلمانی را نشان می‌داد که به نوزادش شیر می‌دهد و هدف آن تبلیغ مرام نازیها برای افزایش جمعیت از طریق ارائه خدمات به مادران آلمانی بود که ازدواج نکرده بودند.

دار که مقام وزارت کشاورزی و تغذیه را هم به دست آورد به اتفاق هیملر، مرغدار سابق، به توهمات خود درباره‌ی مزارع نمونه که به دست نژادی از روستاییان نژاد پاکِ برتر اداره شود، ادامه دادند.



هیملر (سمت چپ) و ورنر لورنز که از طرف هیملر منصوب شده بود تا آلمانی‌تبارها را سروسامان دهد. او آلمانی‌تبارهای اوکراین را به رایش بازگرداند. بازگشت آنها بخشی از توافق با استالین بود.

جنگ جهانی اول و بحرانهای اقتصادی بعد که مانع از ازدواج جوانان آلمان شده بود تعداد نوزادان را به نصف دوران قبل از جنگ تقلیل داده بود. بنابراین هیملر حمله‌ی خود را متوجه عوامل جلوگیری از ازدیاد نفوس کرد. جلوگیری از حاملگی، سقط جنین، حتی نگهداری از حیوانات خانگی که ممکن بود جایگزین روانی برای بچه باشند ممنوع اعلام شد. هیملر وظیفه‌ی ملی هر آلمانی را، تولید مثل بیشتر و داشتن حداقل چهار فرزند اعلام نمود. در ۱۹۳۹

رسماً به افراد اس.اس دستور داد تا زنان خود را حامله کنند. (خود او یک دختر از همسر اول و یک پسر و دختر از منشی‌اش که معشوقه‌ی او شده بود داشت) در ۱۹۳۵ فرمانده‌ی اس.اس دستور تشکیل سرچشمه‌های حیات را صادر کرد، وظیفه‌ی این مؤسسات نگهداری از مادران باردار و شیرده و مادرانی بود که از نظر ژنتیک برای آلمان سودمند بودند یعنی همسران و نامزد سربازان اس.اس. این مؤسسات در سراسر آلمان گسترش یافت. مادران آلمانی می‌توانستند فرزندان خود را در خانه بزرگ کنند یا آنها را به این مؤسسات بسپارند و خانواده‌های اس.اس می‌توانستند این بچه‌ها را به فرزندی قبول کنند. این مؤسسات با بودجه‌ی اموال مصادره شده‌ی مخالفان سیاسی اداره می‌شدند. گرچه این برنامه‌ی هیملر با انتقاداتی هم روبرو شد، اما هیملر شخصاً چنین برنامه‌هایی را از نزدیک نظارت می‌کرد. جزییات نظر او را فوراً جلب می‌کرد. از شکل و اندازه بینی نوزادان تا حجم شیری که دایه‌ها به بچه‌ها می‌دادند. او پدرخوانده‌ی ناشناس هزاران نوزادی بود که در روز تولد او به دنیا می‌آمدند. وقتی یکی از نوزادان می‌مرد. چشمان او پر از اشک می‌شد. البته بچه‌های ناقص یا عقب مانده را نادیده می‌گرفت، چنین نواقصی با رؤیای نژادی او در تناقص بود.

هیملر قدرت اس.اس در مسایل خارجی را نخستین‌بار در مسأله چکسلواکی آزمود. کشوری با ملیتی چندگانه که بعد از تجزیه‌ی امپراطوری قدیمی اطریش-مجارستان در پایان جنگ جهانی اول به چند کشور تقسیم شد. چکسلواکی حدود ۳ میلیون آلمانی‌تبار را در خود جا داده بود که بیشتر آنها در بخش غربی کشور زندگی می‌کردند که به سودتنلند یا کوهستانهای سودت معروف شده بود. حضور این مردم بهانه‌ای شد برای هیتلر که در ۱۹۳۸ به چکسلواکی حمله کند. اس.اس برای نفوذ در این ناحیه از بخش امنیتی خود به نام وومی [1] استفاده کرد.

---

۱. Vomi: نام اقتصادی، Volksdeutsche Millelstelle به معنای اداره‌ی ارتباط نژادهای آلمانی است که بخش امنیتی در سازمان اس.اس بود.

دولت به این ناحیه توجهی نشان نمی‌داد. اس.اس با صرف پول فوراً حزب نازی را در این منطقه برپا کرد که خود را متحد همه‌ی ملیتهای آلمانی اعلام کرد و افسران وومی دایم با رهبران حزب ملاقات داشتند. ابزار دیگر اس.اس در سودتنلند اس.دی بود. هایدریش شبکه‌ای از مأموران خود را به باشگاهها، انجمنهای فرهنگی و دانشگاهها و حتی به درون حزب فرستاد. اطلاعاتی که جمع‌آوری می‌شد آن‌قدر زیاد بود که برای ارسال آنها، دو خط تلگراف لازم بود.

رهبر حزب آلمانی، کنراد هنلین[1]، کارمند سابق بانک و معلم ژیمناستیک فعلی مردی بود با اخلاق ملایم که هایدریش به او توجه بخصوصی نشان داد؛ اما اس.دی را مأمور کرد که اعمال او را به دقت زیر نظر بگیرند. هیملر و هایدریش هیچ‌یک به هنلین اعتماد نداشتند زیرا وطن‌پرست ملایمی بود که اشتیاق خاصی به رایش و پیشوا نشان نمی‌داد و خودمختاری اقتصادی و سیاسی برای مردم خود می‌خواست و تا سال ۱۹۳۷ هنوز امیدوار بود که با آرامش و عملیات پارلمانی به هدف خود برسد و مانع از حمله‌ی آلمان شود.

هایدریش نهایت تلاش خود را کرد تا هنلین را برکنار کند. او مرتب یادداشتهایی برای هیتلر می‌فرستاد و سعی می‌کرد رهبر سودت را بی‌اعتبار کند. وقتی هنلین برای جلب حمایت انگلستان به آن کشور سفر کرد او را به جاسوسی برای انگلستان متهم کرد. هایدریش سعی می‌کرد از کسانی که موافق انضمام سودتنلند به آلمان بودند حمایت کند و آنها را به شورش وادارد. اگرچه آنها در سرنگونی رهبر جنبش موفق نبودند توانستند او را منزوی کنند و بعد به طرف هیتلر برانند.

تابستان ۱۹۳۸ هیتلر تهدید به حمله کرد و حکومت چکسلواکی ناحیه سودتنلند را به آلمان داد. جایزه‌ی هنلین مقام کم اهمیتی بود، رهبری نازیها در سودتنلند و درجه‌ی ژنرالی اس.اس.

---

1. Konrad Henelin



استقبال مردم از هیتلر در ۱۹۳۸، بعد از الحاق مناطقی از چکسلواکی به آلمان.



اهالی سودتنلند که بعد از اشغال زادگاهشان، درحال گریز هستند.

در این هنگام وزیر خارجه رایش دوست هیملر، یواخیم فن ریبن‌تروپ[1] که قبلاً سفیر آلمان در انگلستان بود، در ۱۹۳۲ به حزب نازی پیوست و هیملر به او درجه‌ی سرهنگی اس.اس را داد و خیلی زود به مقام ژنرالی رسید. اما ظهور اس.اس در سیاست خارجی باعث شد دیپلماتهای ریبن‌تروپ در بحران سودت عقب بنشینند. وزیر آلمانی که مخالف این الحاق بود عمداً در تاریکی نگه داشته شد. وقتی سودت به آلمان پیوست هیتلر وزارت خارجه‌ی خود را دور زد و برای تصرف مابقی چکسلواکی به اس.دی متوسل شد.

نقشه‌ی هیتلر ایجاد ناآرامی و آشوب در ناحیه‌ی اسلوواکی بود. احساسات ملی‌گرایی در این منطقه بسیار زیاد بود و گرچه حکومت مرکزی با خودمختاری منطقه موافقت کرده بود اما مردم استقلال کامل می‌خواستند. هیتلر از اس.دی می‌خواست تا آتش آشوب را شعله‌ورکند. این کار به هیتلر فرصت می‌داد تا وارد عمل شود.

اس.دی تحت امر هیتلر عملیات محرمانه‌ی خود را آغاز کرد. گروهی از مأموران به فرماندهی ژنرال اس.اس ویلهلم کیلر به براتیسلاو که پایتخت اسلوواکی بود سفر کردند. آنها با رهبران حزب مردم اسلوواک و کشیشهای عالی‌رتبه‌ی کاتولیک دیدار کردند و به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند اما وزیر کشور اسلوواک، کارل سیدور از درِ مخالفت درآمد و مذاکرات متوقف شد.

هایدریش برای آن‌که به جریانها شتاب دهد تصمیم گرفت به سیدور و ـ چکها ـ ثابت کند مردم چقدر مشتاق استقلال هستند. او گروهی از اعضای اس.دی را به اسلوواکی فرستاد. دسته‌ای خرابکار به فرماندهی آلفرد ناژوک، مکانیسین سابق و سرگرد اس.اس. ناژوک می‌توانست پاسپورت جعلی بسازد، ساختمانها را منفجر کند و گناه آنها را به گردن دیگران بیندازد. در براتیسلاوا، مردان ناژوک، در یک کارخانه‌ی شکلات‌سازی بمب منفجر کردند و کاری

1. Joachim Von Ribbentrop

کردند تا ملی‌گراهای اسلوواک را مقصر جلوه دهند. حکومت چک همان‌طور که آلمانها پیش‌بینی کرده بودند واکنش نشان دادند؛ پراگ حکومت اسلوواک را منحل کرد و در آن‌جا شرایط فوق‌العاده اعلام نمود.

تا ۱۲ مارس، تلاش اس.اس برای ختم غائله به اوج رسید. در پراگ، وومی تظاهرات خیابانی به راه انداخت. گروههای تروریستی اس.اس به اسلوواکی رسیدند تا اغتشاش به راه بیندازند. در براتیسلاوا، کپلر دوباره با سیاستمداران به گفتگو پرداخت. ژوزف تیسو نخست‌وزیری که چکها او را معزول کرده بودند، تسلیم فشارهای اس.دی اعلام کرد که مایل است اسلوواکی تحت قیومیت آلمان قرار گیرد. روز بعد سوار قطار وین شد، بعد با هواپیمای مخصوص اس.دی به برلین گریخت تا پیشوا را باخبر کند. چند روز بعد دسته‌های سربازان آلمانی اسلوواکی را اشغال کردند و رییس‌جمهور چکسلواکی که نمی‌توانست خطر جنگ را بپذیرد با تحت‌الحمایگی مناطق بوهمیا و موراویا موافقت کرد و این در حالی بود که مجارستان بخش شرقی و ایالت روتنیا را اشغال نمود.

روزی که نیروی موتوری هیتلر فاتحانه وارد پراگ شد، هیتلر دو دستیار در سیاست خارجی داشت. یکی وزیر امور خارجه ریبن تروپ و دیگری هیملر. علی‌رغم علایم آشکار دخالت اس.اس در اختیارات قانونی، ریبن‌تروپ درس لازم را فرا نگرفت. چند ماه بعد، او با تأسف بسیار ناچار شد حضور نمایندگان اس.دی در سفارتخانه‌های آلمان را بپذیرد و پوشش لازم برای عملیات جاسوسی آنها فراهم کند. این نمایندگان علی‌رغم توافق اولیه مستقیم به هایدریش و هیملر گزارش می‌دادند نه به ریبن‌تروپ.

مانورهایی که در اطریش و چکسلواکی انجام شد تمرینی برای اس.اس بود. حمله به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ که منجر به شروع جنگ جهانی شد، قابلیتهای سازمان هیملر را به آزمون گذاشت. هیتلر نه‌فقط قصد اشغال بلکه

قصد انهدام داشت. مردان هیملر در نقشهای زیادی فرو رفتند ــ نقش آشوبگر، پلیس، قاتل و کسانی که جابه‌جایی اجباری مردم را سازمان می‌دادند.

نقش اس.اس اواخر اوت ۱۹۳۹، کمی قبل از هجوم ورماخت[1] به لهستان آغاز شد. هیتلر برای آن‌که در برابر مخالفتهای بین‌المللی بهانه‌ای داشته باشد به اس.اس متوسل شد. هایدریش به فکر اعمال افراطی افتاد که می‌شد آنها را به اطرافیان لهستانی نسبت داد. این عملیات می‌باید زیر نظر افراد گشتاپو و



تصرف بقیه‌ی کشور چکسلواکی در ۱۹۳۹، یک عضو حزب نازی، علامت ملی چکسلواکی را از مرز سودتنلند می‌کَنَد. مردم و افراد اس.اس او را احاطه کرده‌اند.

1. Wehrmacht



رینهارد هایدریش (سمت چپ) در ۱۹۴۱ از پله‌های ستاد خود در پراگ بالا می‌رود.

هاینریش مولر انجام شود. تعدادی از مأموران اس.دی لباس ارتش لهستان را بر تن کردند و به مرز آلمان حمله بردند. برای آن‌که این حمله واقعی‌تر جلوه کند قرار بر آن بود که بعضی از این مهاجمان کشته شوند تا جسد آنها را به عنوان مدرک حمله ارائه داد. حمله انجام شد اما مهاجمان، زندانیان اردوگاههای کار اجباری بودند ک مواد مرگباری به آنها تزریق شده و به بدن بعضی از آنها گلوله زده بودند. گشتاپو به این قربانیان «اجناس کنسرو شده» لقب داده بود.

مهم‌ترین حمله علیه ایستگاه رادیویی آلمان در شهر مرزی گلوتیز[1] در ۳۱ اوت انجام شد. افراد آلفرد ناژوک و هایدریش، گروههای خرابکار را با مواد منفجره مجهز کردند. یکی از آنها به لهستانی صحبت می‌کرد و اعلام کرد لهستان به آلمان حمله برده است. تیراندازیهایی صورت گرفت و جسد یکی از زندانیانِ مُرده اردوگاه را هم بر جا نهادند. روز بعد، هیتلر اعلام کرد با توجه به حمله‌ی لهستان، ورماخت به لهستان حمله برده است. «اجناس کنسرو شده» به جا مانده در ایستگاه رادیو به عنوان مدرک جرم به روزنامه‌نگاران نشان داده شد.

هنگامی که ارتش آلمان به لهستان هجوم برد، اس.اس هم به دنبال آن پیش رفت و با حدّت به ایفای نقش خود در نابودی ملت پرداخت: یعنی ذوب نخبگان سیاسی و فرهنگی. هیتلر می‌دانست این کار وظیفه‌ی سربازان ساده نیست. در جلسه‌ی فرماندهان عالی نظامی، یک شب قبل از حمله او اعلام کرد: «کارهایی انجام می‌شود که مورد تأیید فرماندهان آلمانی نیست.» این موضوع را فیلد مارشال فیدور فن بوک[2] متذکر شده بود. هیتلر گفت: «نمی‌خواهد ارتش را درگیر این عملیات کند، بنابراین این کار به اس.اس محول شده است.»

هیملر وظیفه‌ی کشتار جمعی را به واحدهای متحرک اس.دی و پلیس امنیتی به نام آین‌شاتز گروپن[3] یا نیروهای رزمی سپرده بود. آنها عملیات محدودتری را

---

1. Glewitz
2. Fedor Von Bock
3. Einsatz Gruppen



مهمی از اروپای مرکزی و شرقی را اشغال کرده بود. بیشتر مناطق اشغالی در طول مرزهای آلمان (با خطوط شـ
چکسلواکی غربی، و غرب لهستان ضمیمه‌ی آلمان شد. سرزمینهای دیگر ازجمله حکومت لهستان تحت‌الحمایه آلمـ
جا را به اردوگاه کار اجباری برای آلمان مبدل کند.



مأموران اعدام اس.اس قربانیان چشم‌بسته را به جنگل پالمیری،
جایی که هزاران نفر از اهالی ورشو قربانی شدند، می‌برند.

هنگام الحاق اطریش و تجزیه‌ی جکسلواکی انجام داده بودند. برای لشگرکشی به لهستان یک آین‌شاتز گروپن متشکل از ۴۰۰ تا ۶۰۰ نفری برای هر یک از پنج لشگر مهاجم تعیین شد. واحد ششم در منطقه‌ی مرزی پوزنان مستقر شد که منطقه‌ی روستایی آلمانی‌نشینی بود که هیتلر قصد الحاق آن به آلمان را داشت.

برای نظارت بر آین‌شاتز گروپن در آلمان، نهاد دولتی جدید، اداره‌ی مرکزی امنیتی رایش با نام اقتصادی آر.اس.اچ.آ، تشکیل شد که گشتاپو پلیس جنایی و اس.دی را متمرکز می‌کرد. به گفته‌ی یکی از شاهدان «تمام عملیات جاسوسی و امنیتی، بازداشتها، شکنجه‌ها و اعدامها که خودکامگی بر آنها استوار است به دست اینها انجام می‌شد.»

گروههای رزمی، برطبق فهرستهایی که قبلاً تنظیم شده بود به صورت روشمند عمل می‌کردند. اشراف، کشیشها، مأموران دولتی، تجار، معلمان و اطبا، همه گردآوری شده و به اردوگاههای پشت ورماخت که با عجله برپا شده بود منتقل می‌شدند. مراسم اعدام با تیراندازی و خیلی سریع صورت می‌گرفت. در یک منطقه‌ی اسقف‌نشین کاتولیک، دوسوم از ۶۹۰ کشیش بازداشت شده و ۲۱۹ نفر آنها اعدام شدند.

رهبران سیاسی محلی هدفهای اولیه اعدام بودند. شهردار شهر پوزنان و همسر او در املاک خود خارج از شهر زندگی می‌کردند و بعد از حمله‌ی آلمان، شهردار و خانواده‌اش همان‌جا ماندند. ابتدا به نظر می‌رسید آنها از خطر جسته‌اند، هرچند صدای تیراندازی از فواصل دور به گوش می‌رسید. بعد یک روز افراد اس.اس از راه رسیدند. دختر شهردار، لوسی که هجده سال داشت اتفاقات آن روز را هیچ‌گاه از یاد نبرد. او برای غذا دادن به اسبش بیرون رفته بود. کره‌اسبی عربی و دو ساله که پدرش به او هدیه داده بود. «وقتی از اسطبل بازگشتم، در باغ پشتی حدود پنجاه نفر را با یونیفرم و کلاهخودهای آهنی دیدم. بعضیها هم کلاههای پارچه‌ای نظامی بر سر داشتند و مسلسل به دست. پشت آنها



کماندوهای جوخه‌ی آتش نزدیک شهر بیدکوزچ در لهستان، جایی که سرگرد اس.اس، مانفرد بودر دستور هیتلر را مبنی بر «هرچه را در شکل طبقه‌ی بالا و روشنفکر پیدا کردید نابود کنید.» به خوبی اجرا کرد.

به من بود.» روبروی آنها پشت به دیوار والدینش ایستاده بودند. پدر لوسی او را دید و فریاد زد، «فرار کن!» و همان لحظه سربازها شلیک کردند و او دید که والدینش به زمین افتادند.

لوسی از راه جنگل فرار کرد و سه روز در مزرعه‌ی سیب‌زمینی پنهان شد. بعد خود را به شهر رساند، آن‌جا بازداشت شد و او را در یک کامیون حمل گاو به

هامبورگ منتقل و در آن‌جا به عنوان خدمتکار مشغول به کار شد. والدین او همراه با دیگر قربانیان در یک گور دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند.

حکومت وحشت در لهستان به‌طور مؤثر و قاطع پیاده شد. در ۸ سپتامبر، یک هفته بعد از حمله، فرماندهان اس.اس لاف می‌زدند که روزی ۲۰۰ نفر را اعدام کرده‌اند. در ۲۷ سپتامبر هایدریش اعلام کرد. «از طبقه‌ی اعیان لهستان در مناطق اشغالی، حداکثر ۳ درصد باقی مانده است.»

به‌زودی گروههای مرگ دیگری با نام واحدهای دفاع شخصی وارد عمل شدند. اینها آلمانیهای نژاد پرستی بودند که روزهای اول، مورد حمله‌ی لهستانیها قرار گرفته بودند. حدود ۵۰۰۰ آلمانی کشته شده و خانه‌هایشان سوخته بود. بعد از حمله‌ی ورماخت مابقی اینها دور هم جمع شده و برخلاف گروههای رزمی یا گروههای دفاع، کورکورانه و از سر تعصب کشتار می‌کردند. احساسات ضد لهستانی در پروس شرقی به اوج رسیده بود.

هیملر از این رویدادها راضی نبود. او فرمانده‌ی بخش سربازگیری، ژنرال گوتلوب برگر را به سرپرستی واحدهای دفاع شخصی منصوب و آنها را زیر امر اس.اس درآورد. اگرچه قرار بود اینها به عنوان نیروهای کمکی پلیس انجام وظیفه کنند، بعضی از آنها چنان کشتاری به راه انداختند که حتی هایدریش هم نگران شد. البته نگرانی او درباره‌ی فقدان انضباط بود نه از میان رفتن موازین انسانی. او زبان به شکایت گشود که: «بعضی اعمالِ غیرقابل تحمل و خودسرانه‌ای از سر انتقام‌جویی انجام شده است.»

حتی قبل از آن‌که نیروهای دفاع شخصی دست به کشتار بزنند، بسیاری از سربازان آلمانی سر و صدایشان درآمد. هیتلر دستور داده بود که این‌گونه عملیات محرمانه و زیر پوشش عملیات ضد خرابکاری انجام شود. اما حقیقت به‌زودی آشکار شد. بسیاری از آنها احساس انزجار می‌کردند تا جایی که هایدریش دوباره اعلام کرد: «اعمال خودسرانه‌ی پلیس و اس.اس، بیرحمانه و غیرقابل

قبول است.» در ۲۰ سپتامبر بخش عملیاتی سپاه چهاردهم گزارش کرد، «سربازان شکایت دارند از این‌که به‌جای نبرد در برابر دشمن، باید شجاعت خود را در برابر شهروندان بی‌دفاع به نمایش گذارند.»

افسر ارشد ورماخت، دریاسالار ویلهلم کاناریس[1] فرمانده‌ی آب‌وهر[2] اداره‌ی جاسوسی ارتش، به فرماندهی عالی گزارش کرد: «جهان روزی، ورماخت را مسئول انجام عملیاتی می‌داند که زیر بینی‌اش انجام می‌شود.» فشار ارتش بر اس.اس، عملیات را مدتی به تعویق انداخت. اما بیشتر ژنرالها ترجیح می‌دادند نگاهشان را به طرف دیگر بیندازند و کارهای کثیف را به اس.اس بسپارند.

در اوایل اکتبر، سه هفته بعد از شروع حمله، نبرد لهستان به پایان رسیده بود. بخش شرقی لهستان به روسیه‌ی شوروی واگذار شده بود اما مابقی کشور در تصرف آلمان بود. نام این بخش را حکومت بزرگ لهستان نهاده بودند هرچند ژنرالهای آلمانی به قدری از این عملیات ناخرسند بودند که سعی داشتند هرچه زودتر پای خود را از این سرزمین بیرون بکشند. اما هیملر مشتاق بود پا به این خلاء بنهد و تمام امور پلیسی را در اختیار بگیرد و رؤیای آلمان بزرگ را به حقیقت پیوند زند. در اکتبر ۱۹۳۹ او سزاری بیرحم و قدرتمند بود که سرنوشت بیش از یک میلیون لهستانی برای اسکان مجدد در دستانش قرار گرفته بود. اکنون پاکسازی روشنفکران و گروههای قومی بدون مخالفت ژنرالها، به سرعت پیش می‌رفت. در بهار ۱۹۴۰، شش ماه بعد از شروع کشتارها، ۳۵۰۰ لهستانی کشته شده بودند.

در ماه سپتامبر، پیشروی ارتش سرخ در مناطق شرقی ۱۳۶۰۰۰ آلمانی را تحت تسلط روسها قرار داد. روسها در مذاکرات خود با برلین اجازه.دادند این افراد به

---

1. Wilhelm Canaris
2. Abwehr

مناطق اشغالی آلمان بازگردند. اکنون فرصت طلایی برای اسکان مجدد نژاد آلمان در مناطق مورد نظر به تحقق می‌پیوست. برای اسکان آنها، اسلاوها و اقلیتهای مذهبی می‌باید آواره شوند. برای انجام این برنامه دستور مستقیم هیتلر لازم بود و پیشوا در سالگرد ۳۹ سالگی هیملر، این اجازه را به او داد. از ۵۰۰۰۰۰ آواره‌ی لهستانی به عنوان نیروی ارزان کار در صنایع آلمان که هرمان گورینگ وظیفه بازسازی آن را بر عهده گرفته بود استفاده می‌شد.

ماشین غول‌آسا و بیرحم اسکان مجدد در پاییز ۱۹۳۹ به حرکت افتاد. دهها هزار نفر در دو جریان متقاطع جابه‌جا شدند اول آلمانی تبارهای ایالات بالتیک و بخشهایی از لهستان را که شوروی اشغال کرده بود بُنه‌کن شده با قطار و کشتی به مناطق الحاقی رایش منتقل شدند. (تعداد آنها بالغ بر ۵۰۰۰۰۰ نفر شد زیرا اهالی رومانی، یوگسلاوی و اسلاو هم به آنها افزوده شدند.)

هیملر از آغاز برنامه‌ی اسکان مجدد با رقابت قدرتهای دیگر نازی در سرزمینهای اشغالی مواجه شد. مثلاً فرماندار نازی منطقه‌ی دانتزیک و پروس شرقی با اسکان مهاجران در منطقه‌ی تحت فرمان خود مخالف بود. هیملر ناچار بود با نمایندگان برنامه‌های چهار ساله‌ی گورینگ برای تصرف مزارع مصادره شده از لهستانیها هم مبارزه کند.

آلمانیهای مهاجر هم ناچار بودند ماهها در اردوگاهها آواره بمانند تا محلی برای اسکان مجدد به آنها داده شود. بسیاری از خانواده‌ها از هم پاشیدند، اموال آنها گم یا جابه‌جا شد. در ۱۵۰۰ اردوگاهی که سازمان وومی بنا کرده بود افراد حاضر ناچار بودند اصل و تبار خود را به افسران سیاهپوش اس.اس، مأموران پیراهن قهوه‌ای حزب، بوروکراتهای پیراهن خاکستری و متخصصان سفیدپوش اداره‌ی مرکزی نژاد و اسکان ثابت کنند. آنها می‌باید از میان میزهای متعدد و اتاقهای تو در تو می‌گذشتند (و عکسهای اشعه‌ی ایکس و اوراق اندازه‌گیری سر و بینی و رنگ مو و چشم خود را زیر بغل می‌گرفتند) تا آخرسر نمره‌ای به آنها بدهند که از

I-a-M/I (که بسیار با ارزش بود) تا IV-3-c (که مردود بود) نوسان پیدا می‌کرد. با توجه به این علایم و عوامل دیگر، آینده‌ی آنها تعیین می‌شد: اسکان در شرق، کار در آلمان، و اگر درباره‌ی وفاداری و اصل و نسب آنها تردید وجود داشت، می‌باید مدت بیشتری را در اردوگاهها بمانند. حدود ۱/۵ میلیون نفر از نژادهای غیر آلمانی، کولیها و اقلیتهای مذهبی از منطقه‌ی شرق لهستان کوچانده شدند. کوچ اجباری در زمستان ۱۹۴۰ـ۱۹۳۹ که گاهی سرما به ۴۰ درجه زیر صفر می‌رسید، اوج گرفت. افراد اخراج شده را در واگنهایی بدون وسایل گرمایشی که اغلب هم درزهای زیادی برای نفوذ هوا داشت روی هم سوار می‌کردند و هنگامی که آنها به مقصد می‌رسیدند بیشتر اوقات یخ زده بودند. هیملر وقتی درباره‌ی برای افراد اس.اس لاف می‌زد از شدت عملی که برای این مهاجرتهای اجباری لازم بود مثال می‌آورد: «در بسیاری از موارد، با یک دسته پیاده‌نظام به میدان جنگ رفتن و نبرد بسیار ساده‌تر است از بازداشت مردمانی با فرهنگ پایین، یا انجام عملیات اعدام گروهی، یا دور کردن مردمانی که جیغ می‌زنند و فریاد می‌کشند.»

در طی آن زمستان وحشتناک حدود ۸۷۰۰۰ نفر از اقلیتهای مذهبی در ناحیه شرق میان دو رود، ویستولا، و باگ که مرز میان مناطق اشغالی روسیه و آلمان بود جابه‌جا شدند. طراح جابه‌جایی در این منطقه کار افسر سخت‌کوش اس.اس به نام آدولف آیشمن[1] دستفروش دوره گرد سابق بود که متخصص مسأله‌ی پاکسازی قومی شده بود. او قبلاً نیمی از اقلیتهای قومی اطریش را از زادگاه خود جابه‌جا کرده بود. طرح آیشمن، نظر ژنرال فرماندار لهستان، هانس فرانک را به خود جلب کرد. او ناچار بود به سیل مهاجران غذا بدهد، از طرفی می‌باید نیروی کار مورد نیاز گورینگ را فراهم کند و یک میلیون لهستانی را به رایش اعزام کند. در فوریه ۱۹۴۰ فرانک به گورینگ متوسل شد تا علت وقفه‌های مکرر در برنامه‌های جابه‌جایی مهاجران را که باعث دردسرهای فراوان می‌شد، جویا

1. Adolf Eichmann

شود. جابه‌جایی ادامه پیدا کرد و سال ۱۹۴۱، ۱۰۰۰۰۰۰ لهستانی جابه‌جا شده بودند و ۲۰۰۰۰۰ آلمانی‌تبار در مناطق اشغالی طلب خانه و مزرعه و کار داشتند.

اما همه‌ی اینها هنوز برای هیملر کافی نبود. او نه‌فقط در صدد پیدا کردن مردمی بود که تبار آلمانی داشتند، بلکه لهستانیهای موبور و چشم آبی را هم جمع‌آوری می‌کرد تا در برابر هیتلر لاف سر دهد که «آثار و بقایای خون آلمانی را از لهستان جمع‌آوری می‌کنیم.» او مأموران خود را به لهستان می‌فرستاد تا لهستانیهایی را که تبار خود را انکار می‌کنند پیدا کنند و به آلمان بفرستند.

انگیزه برای برنامه‌ی آلمانی کردن هم ایدئولوژیک و هم عمل‌گرایانه[1] بود. رایش به نیروی کار نیازمند بود ــ چه زن و چه مرد. هیملر زنهای جوان لهستانی به سن شانزده تا بیست را که ظاهرشان کاملاً آریایی بود به کار می‌گرفت. آنها می‌باید در خانواده‌های آلمانی به عنوان خدمتکار مشغول به کار شوند و نوزادان را شیر دهند.

اما از اینها بهتر، بچه‌های کوچک بودند. متخصصان اس.اس در شیرخوارگاهها و یتیم‌خانه‌ها به دنبال بچه‌هایی بودند که تبار آلمانی داشتند. افراد اس.اس این بچه‌ها را می‌دزدیدند و به مراکز مخصوص اعزام می‌کردند. در آن‌جا بر آنها اسامی جدید می‌نهادند و آنها را به خانواده‌های آلمانی می‌سپردند تا بزرگشان کنند. در طی جنگ جهانی دوم ۲۰۰۰۰۰ بچه، آلمانی شدند.

در ۱۹۳۸ هیملر اداره‌ی کامل اردوگاهها را به اس.اس سپرد. در اطریش نخستین اردوگاه بزرگ ساخته شد. اردوگاه نزدیک دهکده مات هاوزن[2] بود و کارگران به استخراج سنگ معدن مشغول شدند که سود خوبی برای اس.اس داشت. ظرف یک سال بعد تمام مصالح ساختمانی و لباسهای وافن اس.اس در این اردوگاه تولید و دوخته می‌شد و بنا بر درخواست هیملر، مطالعه درباره‌ی خواص دارویی گیاهان هم آغاز شده بود. هیملر در ۱۹۳۹ اداره‌ی امور اقتصادی

---

1. Pragmatic

2. Mauthausen

و مدیریت را در اس.اس افتتاح کرد و تلاش برای توسعه‌ی امپراطوری اقتصادی را آغاز کرد.

با توسعه‌ی امپراطوری رایش در شرق و آغاز عملیات بارباروسا در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ که حمله به روسیه شوروی بود منابع عظیمی در اختیار هیملر قرار گرفت تا امپراطوری اقتصادی خود را وسعت دهد. اکنون دشتهای حاصلخیز و جنگلهای پهناور در اختیار آنها بود. قرار بود ۱۴ میلیون جمعیت این مناطق به سیبری تبعید شوند و ۲/۴ میلیون آلمانی جای آنها را بگیرند. این آلمانیها می‌باید اختیارکامل مناطق و منابع را در دست داشته باشند. اینها در شهرهایی با جمعیت ۲۰۰۰۰ نفر مستقر می‌شدند و روستاهایی حلقه‌وار آنها را در بر می‌گرفت که سی تا چهل خانواده‌ی مسلح آلمانی به عنوان کشاورز در آنها اسکان پیدا می‌کردند. دنیای هیملر، دنیای خاک و نژاد بود. روستاییان پاک‌نژاد و مسلح آلمانی زیر فرمان و راهنماییهای اس.اس محبوب او قرار گرفته بودند. او به متخصصان خود دستور داد نژاد اسبی را پرورش دهند سازگار به شرایط زمستانی، اسبهایی که نه‌فقط برای بارکشی و سواری مفید باشند بلکه از گوشت و شیر آنها بتوان استفاده کرد.

رقابت گورینگ و هیملر با توسعه‌ی امپراطوری رایش شدت می‌گرفت. هیتلر سرانجام ناچار شد با قدرت رو به رشد و حریصانه هر دوی آنها مقابله کند. او برای تصدی مقام وزیر ایالات شرقی، نه هیملر را برگزید و نه گورینگ را بلکه ایدئولوژیست حزب، آلفرد روزنبرگ راکه زمانی در مسکو هم زندگی کرده بود، به این مقام گمارد.

در عین حال برای اردوکشی به روسیه، قدرت فراوانی در اختیار اس.اس قرار داد. هیملر می‌باید به‌طور مستقل در پشت جبهه عمل کند و فقط به شخص هیتلر پاسخگو باشد و هر زمان که ناچار شود از نیروهای ارتش کمک بگیرد. پشت سر اینها کار آدمکشان او که هیتلر عنوان «وظایف مخصوص برای

آماده‌سازی مدیریت سیاسی» را به کارشان داده بود، آغاز می‌شد.

معاون هیملر، هایدریش چهار نیروی کار مخصوص را سازمان داد و آنها را با حروف A تا D مشخص می‌کرد. اینها حدود ۳۰۰۰ مرد و تعداد اندکی زن بودند. اغلب اینها افسران اس.دی، گشتاپو یا پلیس جنایی بودند که به دلیل بی‌رحمی انتخاب شده بودند. بعضی از آنها به دلیل قصور در انجام وظیفه، و مثلاً خوابیدن در سر پُست تنبیه شده و برای این کار در نظر گرفته شده بودند. اینها سه هفته تعلیمات مخصوص ازجمله آموزش سخنرانی را برای اسرایی که از نژاد پست‌تر و معمولاً کمونیستها، کولیها و اقلیتهای مذهبی بودند، فرا می‌گرفتند. معلوم نیست نازیها از چه هنگام کمر به نابودی نژاد پست‌تر به عنوان «راه‌حل نهایی» بستند اما معلوم بود که تصمیم را خودِ هیتلر گرفته است.

آین‌شاتز گروپن به دنبال ورماخت، در سرزمین پهناور روسیه پراکنده شدند. آنها همه‌جا به دنبال شکار خود بودند، از محلات فقیرنشین شهرها تا اردوگاه اسرای جنگی و دهکده‌هایی که در آرامش زندگی می‌کردند. هر واحد روشهای بخصوصی برای کشتار داشت. اوتو اولندرف کماندوی نیروهای کار، رتبه‌ی D در بخش جنوبی یکی از این عملیات را چنین توصیف کرد. «واحدی که انتخاب شده وارد شهر یا دهکده‌ای می‌شد و دستور می‌داد که تمام شهروندانی که مذهبی غیر از پروتستان مسیحی دارند برای اسکان مجدد خود را معرفی کنند. از آنها می‌خواستند تا اموال خود را تسلیم کنند و قبل از اعدام لباس روی آنها را هم می‌گرفتند. مردها، زنها و بچه‌ها را به محل اعدام می‌بردند که اغلب اوقات در کنار سنگرهای ضد تانک بود. بعد آنها را تیرباران می‌کردند و در گودالها می‌انداختند.»

گزارش کشتارها روی میز هایدریش جمع می‌شد. او که بعد از حمله‌ی آلمان به روسیه، به آن کشور رفته بود با هواپیمایی دوباره به سر کار خود برگشت بود. گزارشها با زبان اداری خبر از قتلها می‌دادند، «سوژه‌ها حذف شدند» یا «آرام گرفتند» یا «مرتب شدند» اما گزارشهایی که از لیتوانی می‌رسید بیرحمانه‌تر بود

«روزانه حدود ۵۰۰ نفر خرابکار و کمونیست تصفیه می‌شوند.» اما در مورد وقایعی که در کِیِف اتفاق افتاد از هیچ حسن تعبیری نمی‌شد استفاده کرد. نازیها به انتقام تلفاتی که مینهای ارتش سرخ بر آنها وارد کرد ۳۳۷۷۱ شهروند را تیرباران کردند. در پایان سال ۱۹۴۱، آمار هایدریش نشان می‌داد که نیروهای او با کمک افراد داوطلب محلی در لاتویا، لیتونی، استونی و اوکراین نزدیک به نیم میلیون نفر را کشته‌اند.

با چنین آماری، قتل‌عامی که در شهر مینسک، یک ماه بعد از حمله اصلی صورت گرفت کشتاری معمولی بود. فقط حضور هیملر آن را شیطانی‌تر جلوه می‌داد. این موجود عجیب، که معمار هیتلر آلبرت اشپیر[1] او را چنین توصیف کرد، «نیمی از شخصیت او یک معلم مدرسه و نیم دیگر یک آدم عوضی مخبط» می‌خواست با چشم خود ببیند مراسم چگونه انجام می‌شود. او به کماندوهای خود دستور داد تا ۱۰۰ زندانی مرد و زن را به خط کنند و بعد به آنها تیراندازی کنند. «هنگامی که صدای تیر بلند شد و قربانیان افتادند، حال هیملر به‌هم خورد و در حالی که تلوتلو می‌خورد به زمین افتاد. بعد خود را جمع و جور کرد، بلند شد و ناسزا نثار جوخه‌ی آتش کرد که درست نشانه‌گیری نکرده‌اند.» بعضی از زنها هنوز زنده بودند و گلوله‌ها فقط آنها را زخمی کرده بود.

هیملر که بر اثر این تجربه تکان سختی خورده بود به فرماندهان دستور داد روش انسانی‌تری برای کشتار جمعی پیدا کنند. آین‌شاتز گروپن خیلی زود راه دیگری پیدا کرد. آنها زندانیها را در یک کامیون در بسته می‌ریختند، لوله اگزوز کامیون را به داخل پشت کامیون متصل می‌کردند و زندانیها را با گاز سمی مونوکسید کربن می‌کشتند اما مأموران اعدام از این وضع راضی نبودند. زیرا هر کامیون گنجایش بیش از بیست و پنج نفر را نداشت و کشتار به تعداد زیاد وقت‌گیر و طاقت‌فرسا بود. راههای پاکسازی می‌باید اصلاح شود.

---

1. Albert Speer



گروهبان توتن کوپف- اس.اس فرمانده‌ی تانک با چهره‌ای خسته، وارد شهر روسی خارکف می‌شود. سال ۱۹۴۳ است. صلیب آهنین درجه یک و نشان نقره‌ای حاکی از آن است که او بیش از دوبار زخمی شده است.

«آزمون الهی در برزخ»

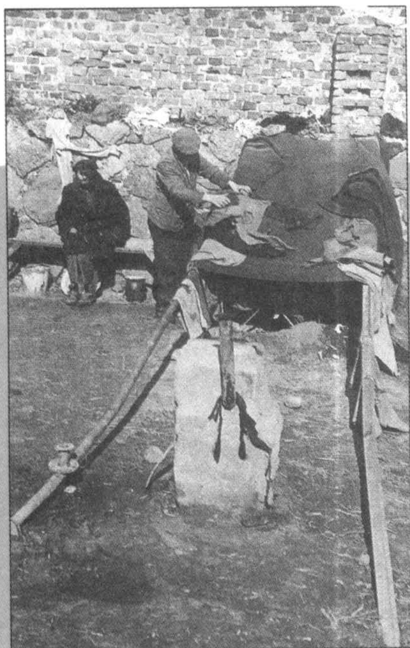
عکسهای این صفحه و صفحات بعد را عکاس حرفه‌ای آلمانی گرفته است و اسرای اردوگاه کار اجباری در کاتنوی لهستان را نمایش می‌دهد. عذاب الهی این افراد در سپتامبر ۱۹۳۹، هنگامی آغاز شد که مردان اس.اس ۶۷۰۰ نفر را در این منطقه کشتند. در اوایل ۱۹۴۰ مابقی افراد را در حلبی‌آبادی بیرون شهر جا دادند. در طی دو زمستان بسیار سرد، تیفوئید و دیگر بیماریها و سرما هزاران نفر را از پا درآورد. در ماه مارس ۱۹۴۲ مابقی افرادی را که جان بدر برده بودند به اردوگاهی در چلمنو فرستادند و همه را نابود کردند.



دو زن جوان از اردوگاه کاتنو، گتوی نزدیک ورشو، در کنار سیمهای خاردار با هم گفتگو می‌کنند.



زنی در حال شستشو در اردوگاه.



پناهگاهی که با یک گاری ساخته شده است.

یکی از زاغه‌های این اردوگاه، مردم با تیر و تخته برای خود خانه درست کرده‌اند.

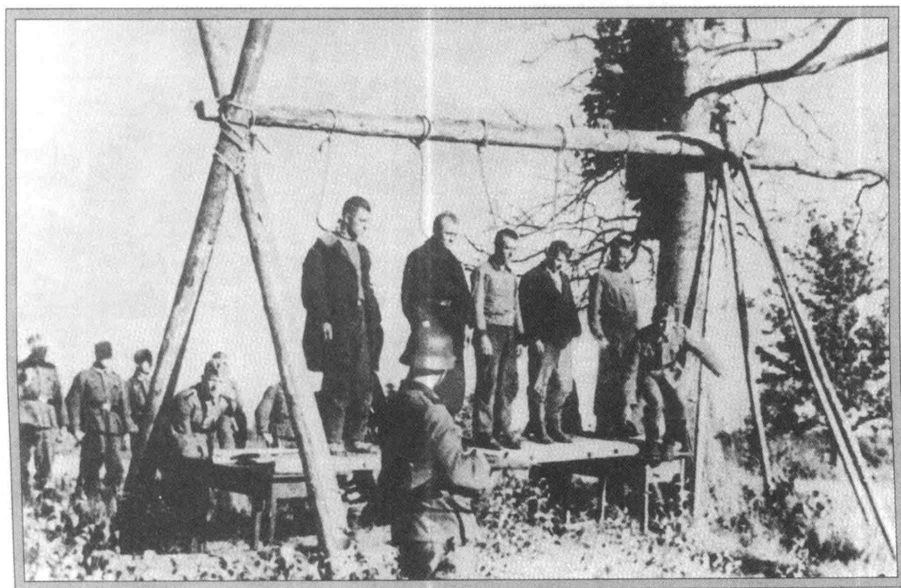
یک خودروی قدیمی که مبدل به پناهگاهی شده است.



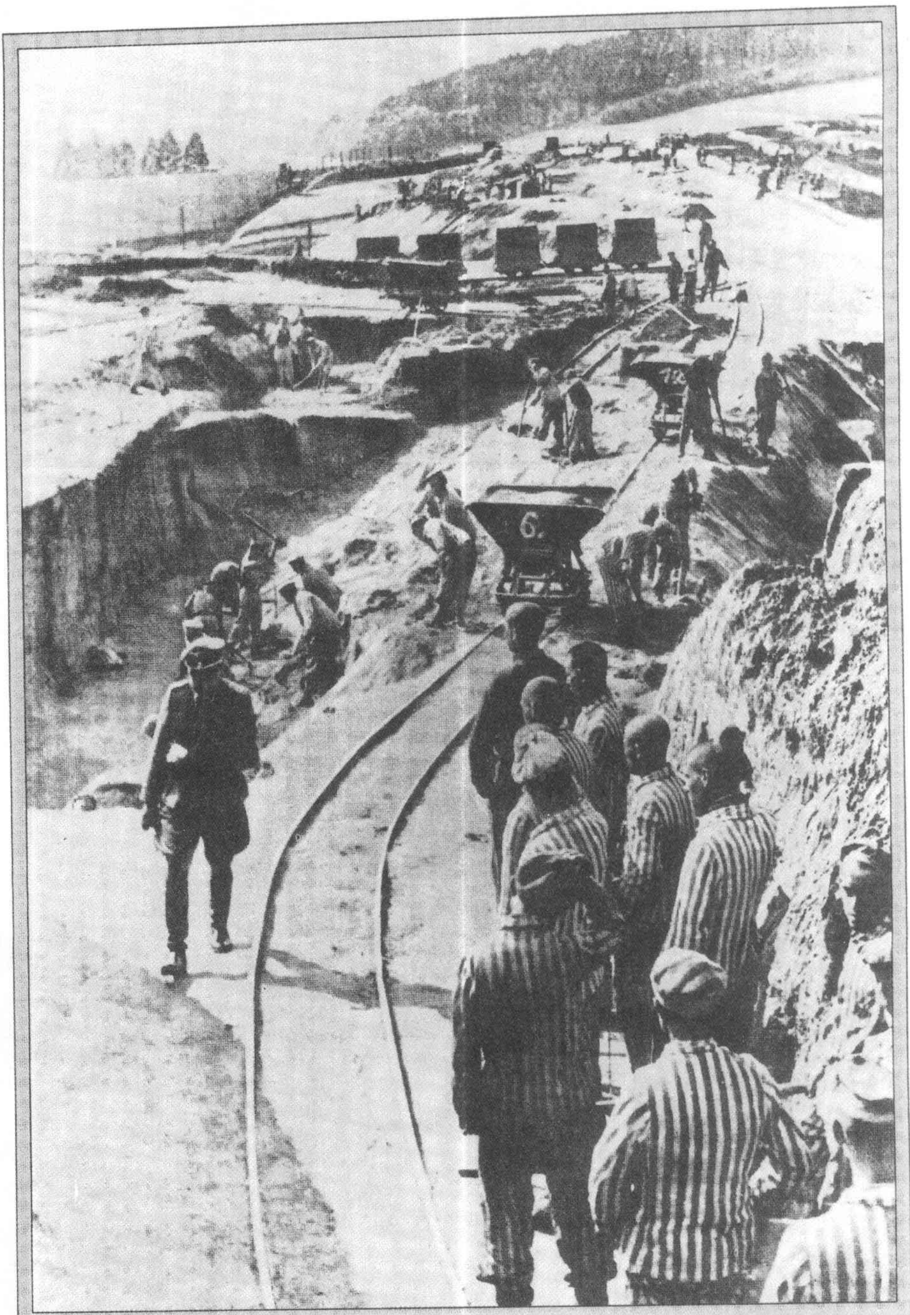
زنی در حال پخت‌وپز در بیرون بیغوله‌ی خود.



سربازان آلمانی بنا بر فرمان هیملر «بچه‌های لهستانی که از نژاد پاک هستند می‌باید به رایش فرستاده شوند»، دختری موطلایی را از مادرش جدا می‌کنند. ۲۰۰۰۰۰ بچه‌ی لهستانی دزدیده و به آلمان فرستاده شدند. بعد از جنگ فقط ۲۰۰۰۰ نفر آنها پیدا شدند.



افراد اس.اس مقدمات اعدام پنج شهروند روسی را فراهم می‌کنند. هدف اس.اس حذف افراد «ناخواسته» بود. این عکس در ۱۹۴۱ به دست یک افسر آلمانی نزدیک شهر اسمولنسک گرفته شده است.



زندانیان با لباسهای راه‌راه، آنها موظف بودند هنگام عبور افسران اس.اس کلاه خود را بردارند. اینجا اردوگاه ماتهاوزن در اطریش است. در این معدن سنگ، کارگران برای عظمت رایش سنگ استخراج می‌کردند.

«مهاجرت مصیبت‌بار
در جهت معکوس»

در سپتامبر ۱۹۳۹، هنگامی که ارتش لهستان در برابر یورش ارتش رایش در هم شکست، هیتلر، فرمانده‌ی اس.اس، هیملر را مأمور کرد تا جمعیت پراکنده‌ی آلمانی‌تبار را جمع‌آوری کند و آنها را در رایش بزرگ سکنا دهد. قرنها بود که آلمانها به شرق مهاجرت کرده و نواحی مخصوصی را آباد کرده بودند و در آن‌جا



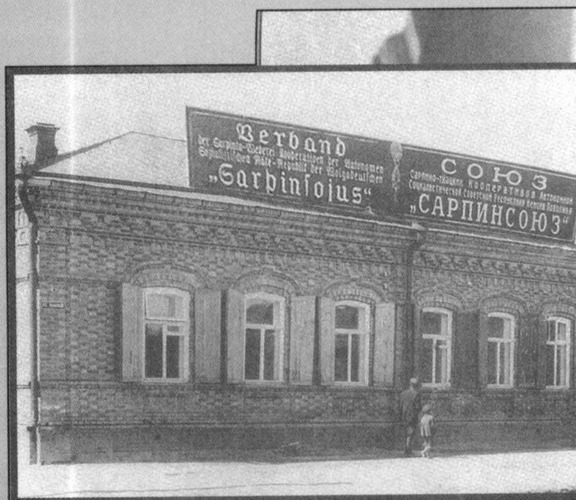
زندگی می‌کردند. این مناطق از ایالات بالتیک گرفته تا بالکان و دشتهای حاصلخیر روسیه پراکنده بود. تعداد آلمانیها فقط در روسیه تقریباً دو میلیون نفر بود. آنها هرجا می‌رفتند زبان و آداب خود را حفظ می‌کردند. اما ترک سرزمینی که به آن خو گرفته بودند و بازگشت دوباره به خاک مادری، با آینده‌ای مبهم، برایشان دشوار بود. بعضی از مهاجران (مانند کسانی که در عکس زیر هستند) با همراهی محافظان مسلح به خاک آلمان بازگردانده شدند. این برنامه به هیملر فرصت می‌داد بعضی از نظریه‌های خود را به اثبات رساند. قرار بود خاک لهستان از «دشمنان زیستی» پاک شود. تعداد زیادی از ۱/۲۵ میلیون نفر آلمانی‌تبار که به آلمان برگردانده شدند به نقشه‌های هیملر بدبین بودند و می‌خواستند بازگردند. اما هیملر این یاغیگریها را «نشانه‌ی آلمانی بودن» می‌دانست.



در ترانسیلوانتا مردان و زنـان در کلیسا جدا از هم مـی‌نشینند. طی دو سـال اول جنگ از جمعیت آلمانی‌تبار ۵۰۰۰۰۰ نفری رومانیا، ۲۰۰۰۰۰ نفر به لهستان یا آلمـان کوچانده شدند.



زنی آلمانی‌تبار از تاری‌ورت، روزنـامه‌ی آلمانی را می‌خواند. تـیتر روزنـامه غـرق شدن سیزده کشتی متفقین است.



کارخانه‌ی نساجی نزدیک ولگا با سردر روسی و آلمانی. در اوت ۱۹۴۱ دو ماه بعد از آن‌که آلمانیها مرز روسیه را در هم شکستند، استالین ۳۷۶۰۰۰ از اهالی آلمانی‌تبار را که «جاسوس و منحرف» خواند به روسیه شرقی تبعید کرد.



شاگردان در زیر پیکره‌ی لنین در کتابخانه‌ی مارکس، واقع در منطقه‌ی ولگا که آلمانی‌نشین بود درس می‌خواندند. چنین مدارسی که بازده تحصیلی آنها صد در صد بود بسیار پیشرفته‌تر از مدارس روسی بود.



معلم مدرسه‌ای آلمانی در ریگا پایتخت لاتویا وسایل کلاس را جمع‌آوری می‌کند تا به منطقه‌ی الحاقی عزیمت کند.

این صحنه در آغاز جنگ در اروپای شرقی بسیار عادی بود. ردیفی از گاریهای آلمانی‌تبارها که همراه مایملک خود به منطقه‌ی قلمروی رایش مهاجرت می‌کنند. بعضی از این گاریها ناچار بودند تا ۳۰۰۰ کیلومتر سفر کنند.



واده‌ی آلمانی‌تبار، همراه اسباب و
خود منتظر هستند تا به طرف
، شهری در منطقه‌ی بالتیک که در
ه تصرف آلمان درآمده مهاجرت کنند.


Willkommen in Großdeutschland



یک آلمانی تازه‌وارد در اردوگاه چلمنو عکس پیشوا را دریافت کرده است. به تازه‌واردان شماره‌ای هم داده می‌شد تا خانواده‌ی آنها مشخص باشد. پزشکان اس.اس فوراً اصالت نژادی آنها را مورد بررسی قرار می‌دادند تا هویت نژادی آنها تأیید شود.



مردم یکی از شهرهای آلمان در برابر یک طاق‌نصرت که به افتخار ورود آلمانی‌تبارهای لیتوانی برپا شده و روی آن نوشته‌اند «به آلمانِ بزرگ خوش‌آمدید.» چنین خوش‌آمدگوییهایی ظاهری بود و مهاجران بررسی قرار می‌دادند تا هویت نژادی آنها تأیید شود.

«مدارسی برای تربیت افسران جدید»

در ۱۹۳۴ شاخه‌ی نظامی اس.اس ــ که با نام اس.اس-ای. تی خوانده می‌شد، در حالی شروع به نام‌نویسی برای دانشکده‌ی افسری خود کرد که شرایطش فراتر از شرایط عادی ارتش سنتی آلمان بود. ارتش که به میرات پروسیها پایبند بود، داوطلبانی را می‌پذیرفت که در خانواده‌های سرشناس و خوشنام پرورش یافته باشند و حداقل از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده باشند. اس.اس برعکس نه به موقعیت اجتماعی داوطلبان کاری داشت و نه به میزان تحصیلات آنها.

برای نهادی که نمی‌توانست به تاریخچه‌ی پر افتخار خود ببالد، عضوگیری از میان طبقات فرودست، فضیلتی بود که از سر نیاز آفرده شده بود. نام این دانشکده را یونکرزشولن [1] یا مدرسه‌ی جوانان نهاده بودند و روش آموزشی آن به نحوی بود که جوانان روستاها و صنعتگران را به افسرانی مبادی آداب مبدل کنند.

ژنرال بازنشسته، پاول هاوسر مدیر و برنامه‌ریز دانشکده بود. شیوه‌ی کار او از انتخاب محل دانشکده هویدا بود که دانشجویان را وامی‌داشت خود را با شرایط محل اقامت عالی خود وفق دهند.

بعضی از آموزشهای این دانشجویان نظامی نبود. به آنها آداب معاشرت و غذا خوردن یاد داده می‌شد. حتی آداب نوشتن نامه هم به آنها آموخته می‌شد (در پایان نامه بنویسید زنده‌باد هیتلر، ارادتمند شما...) ایدئولوژی حزب نازی هم به آنها آموخته می‌شد. اما در بطن آموزشها ورزش و تمرینات بدنی و اطاعت کامل از مافوق بود.

بادتولز در منطقه‌ی آلپ، دانشکده‌ی افسری بود که قبل از جنگ تأسیس شد. این دانشکده را پاول هاوسر بازرس پروسی‌تبار اس.اس-وی که در سمت راست نشسته، اداره می‌کرد.

1. Junkerschulen



آموزش تاکتیک

جلسات آموزشهای دانشجویان افسری شامل بازیهای جنگی و تمرین شیوه‌های نبرد روی الگوی شنی و تعبیر و تفسیر کتاب نبرد من هیتلر بود. دانشجویان به آموزش ایدئولوژی علاقه‌ی کمتری نشان می‌دادند تا تمرین شیوه‌های نبرد. بعضی از آنها هم تبلیغاتچیهای سازمان جوانان هیتلری می‌شدند. در هر حال ایدئولوژی یکی از ارکان آموزشهای پنج ماهه محسوب می‌شد. یکی از سؤالات مهم امتحانات این بود: جمله‌ی هیتلر را تفسیر کنید و بسط دهید. «مخلوط شدن خونها و تنزل ضوابط نژادی، دلیل اصلی فروپاشی تمدنهاست.»

در طی جنگ جهانی تعداد زیادی از دانشجویان برای شرکت در نبرد روسیه داوطلب شده بودند بنابراین موضوع درسهای اساتید اس.اس از پاکی خون نژاد شمال به خطر شیطان بلشویسم تغییر پیدا کرد.



کارآموزی در کنار الگوی میدان نبرد به سؤالات استاد خود درباره‌ی مسایل تاکتیکی پاسخ می‌دهد.



یکی از کارآموزان برانشسویک آموختن ارگ را می‌آموزد. نواختن قطعاتی از باخ و واگنر جزء دروس جاری کارآموزان بود تا سطح فرهنگ آنها بالاتر رود.



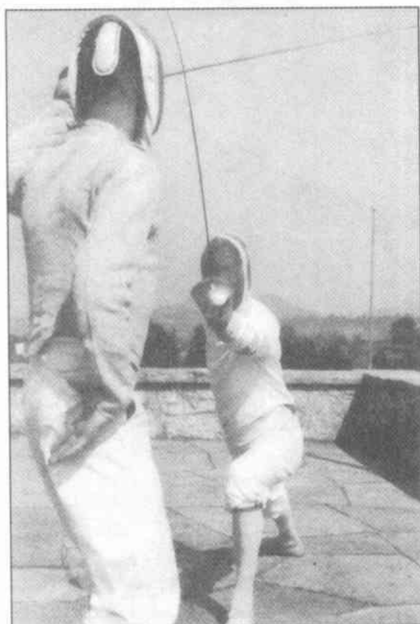
ن تالار سخنرانی که با نشان
ستیکا مزین شده، استاد فلسفه
ی اصول نازیسم، برای شاگردان
ی‌گوید.

«تأکید بر آمادگی و تحرک جسمانی»

هدف دانشکده‌ی جوانان، تربیت افسرانی بود که قادر به حمله و پیشروی باشند. استفاده از تاکتیکهای متحرک در اواخر جنگ جهانی اول متداول شد. ژنرال هاوسر نوآموزان خود را برای حملات برق‌آسایی که دشمن را فلج کند، آماده می‌کرد. این شیوه، بنا بر گفته‌ی دستیار هاوسر، سرهنگ فلیکس اشتاینر نیاز به «سربازانی انعطاف‌پذیر، نیرومند، سختی‌کشیده، دارای طاقتی بیش از حدِ عادی» داشت.

برای پرورش چنین سربازانی، باد تولز [1]، اقامتگاه آنها وسایل کافی در اختیار داشت. استادیومی برای بازی فوتبال و تمرینهای جنگی، سالنهای مشت‌زنی، ژیمناستیک، و بازیهای داخل سالن با توپ، یک استخر آبگرم و سونا. این مجموعه استعدادهای برجسته را پرورش می‌داد، در یک فصل زمانی بخصوص هشت تن از دوازده مربی این دانشکده، قهرمانان ورزشی آلمان بودند.





هیملر که به رسوم اشرافی علاقه داشت دستور داده بود شمشیربازی و دوئل با طپانچه به دانشجویان افسری آموخته شود. «هر عضو اس.اس حق و وظیفه دارد که از شرافت خود با سلاح دفاع کند.»





بر تمرینات دسته‌جمعی در بادتولز تأکید فراوان می‌شد. پرش از روی مانع و پرتاب توپهای ورزشی ازجمله‌ی این تمرینات بود. این دانشکده افسری، رقابتهای ورزشی با تیمهای ارتش و نیروی هوایی برگزار می‌کرد.



یکی از مربیان هدفی را به دانشجو ن
می‌دهد. تمرینات عبور از موانع و پ
شدن به خشکی ازجمله تمرینات الز
این دانشکده بود.



«رهبران مسلط بر میدان نبرد»

بیشتر کسانی که وارد مدرسه‌ی جوانان می‌شدند مردان با تجربه‌ای از اس.اس، اس.آ یا گشتاپو بودند که فرماندهانشان توصیه‌ی آنها را کرده بودند، اما مابقی که نوآموز بودند هفته‌های اول را به آموزش نظام جمع و تمرین با تفنگ و عبور از موانع می‌گذراندند. بعد از گذراندن دوره‌ی مقدماتی، آنها دوره‌ی عالی را آغاز می‌کردند که فرماندهی دسته‌های کوچک، مخابرات میدانی، هماهنگی پیاده‌نظام و آتش توپخانه و پیاده شدن به‌خشکی و در ساحل دشمن بود.

هدف اصلی، آموزش و تربیت فرماندهانی بود که در مواقع خطیر قدرت تفکر و تصمیم‌گیری و اجرای سریع را دارا باشند. اینها می‌باید مبدل به افسرانی شوند سیاسی و قدرت انجام فرمانی را دارا باشند که توجیه نظامی نداشته باشد.





پرتاب نارنجک و عبور از موانع ایذایی دانشجویان را برای صحنه نبرد آماده می‌کرد. هنگامی که جنگ آغاز شد، فارغ‌التحصیلان این دانشکده تلفات سنگینی، حدود ۷۰ درصد را تحمل کردند.

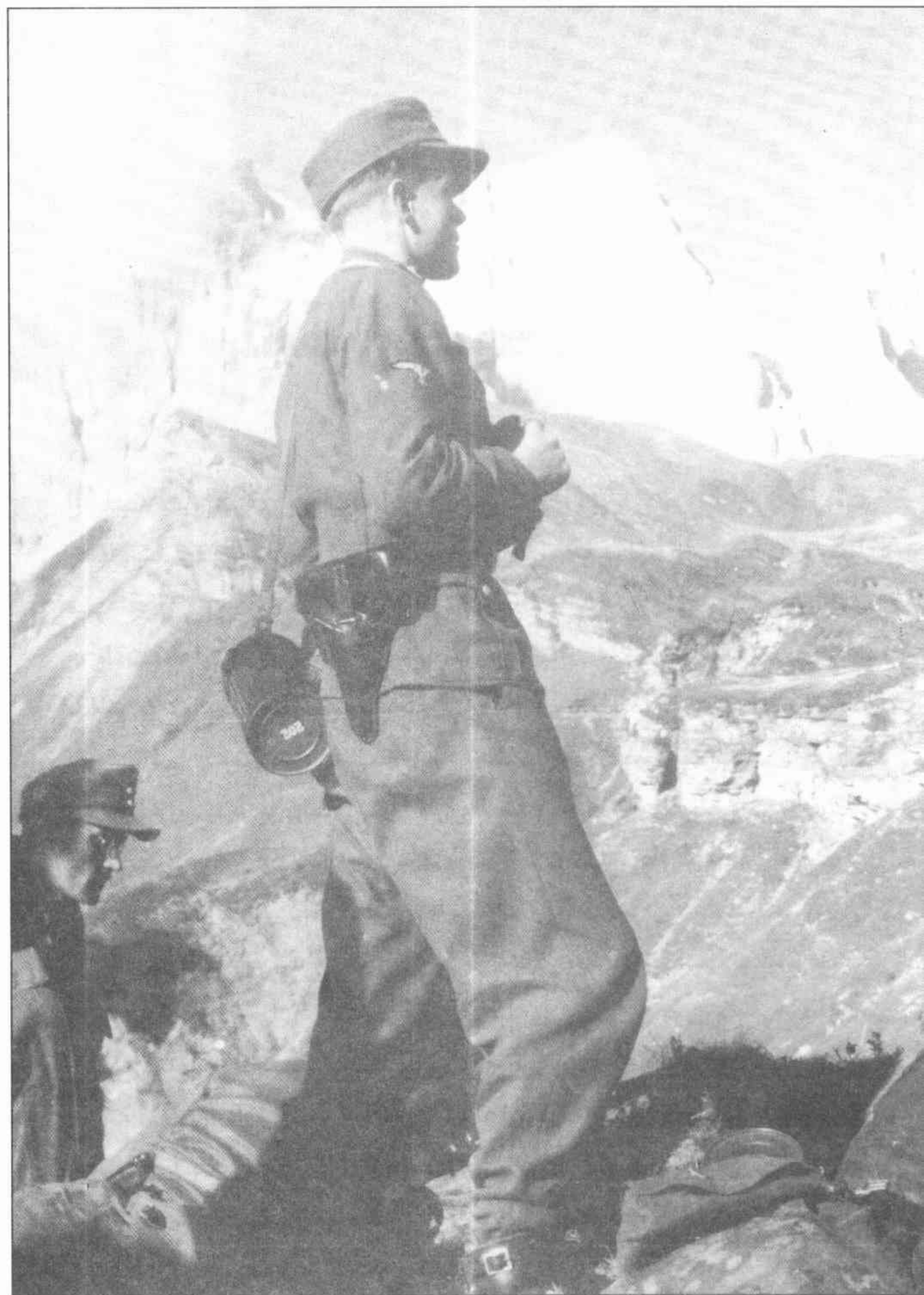
«یادگیری هنر رزم کوهستان»

با گسترده شدن وظایف رزمی اس.اس در حین جنگ جهانی، دو مدرسه اضافی هم تأسیس شد، یکی در اطریش و دیگری در چکسلواکی، مدارسی تخصصی در دیگر نقاط اروپا هم تأسیس شد. در مرز اطریش و ایتالیا، رزم کوهستان آموزش داده می‌شد. اما هنگامی که پای افسران آموزش دیده به جنگهای وحشیانه‌ای که در روسیه و شمال افریقا در جریان بود می‌رسید، خود را یک دنیا نزدیک به جهنم می‌دیدند. در ۱۹۴۳، اس.اس‌هایی که دوره‌ی آموزشی کوهستان را می‌دیدند ناچار به قطع برنامه خود و عزیمت سریع به ایتالیا شدند تا با پارتیزانهای ایتالیایی بجنگند.



نشجویان، نجات زخمیها را تمرین می‌کنند. ی از آنها دوستش را به پشت گرفته و صعود ی‌کند. دو نفر دیگر طناب را به پایین می‌کشند.

نیروهای اس.اس تمرین تیراندازی با مسلسل سنگین می‌کنند. مربی آنها بالای سرشان



ایستاده است. کسانی که این دوره‌ی کوهستان را می‌گذراندند علیه پارتیزانها وارد عملیات می‌شدند.

۴

ارتش خصوصی هیتلر

عده‌ی کمی از نیروهای ویژه جرأت چون و چرا درباره‌ی دستورات هیتلر را داشتند، عده کمی از آنها به فکر جان خود بودند. اما ژوزف سِپ دیتریش افسر معمولی نبود. در بهار ۱۹۴۰، محافظ سابق هیتلر فرماندهی لژیونی را بر عهده داشت که نام هیتلر بر آن بود ـ افتخاری که هر سربازی آرزوی آن را داشت. او به همراه اربابش برای به دست آوردن قدرت جنگیده بود. اگر کسی بود که بتواند قضاوتهای هیتلر را به چون و چرا بکشد، همان سپ دیتریش بود.

بنابراین در شامگاه ۲۴ ماه می هنگامی که ارتش آلمان به دستور هیتلر در نزدیکی کانال آنه مستقر شدند ـ تا ارتش متفقین در دانکرگ را در هم بکوبند ـ دیتریش هم، پیشروی گردان اس.اس آدولف هیتلر را برای یک شب متوقف کرد. دیده‌بانهای متفقین قادر بودند از ارتفاع ۷۰ متری مشرف بر کانال، آتش توپخانه را به سوی گردان بدون پوشش او هدایت کنند.

دیتریش می‌باید برای نجات افراد خود زود اقدام کند. صبح روز بعد دیتریش برای دفاع از اعتبار نام هیتلر به دسته‌های گروهان ۳ دستور داد از طول کانال بگذرند. آنها از تپه‌های روبرو بالا رفتند و دیده‌بانها را از پا درآوردند. این دستور پر مخاطره اگر از طرف هر افسر دیگری صادر شده بود ممکن بود درجه‌اش را از او بگیرد، اما دیتریش به دریافت صلیب آهنین مفتخر شد. کمی بعد از آن هیتلر

تمام افراد گردان را مورد تفقد قرار داد و گفت: «برای شما که نام من را بر گردان خود دارید موجب افتخار است که پیشتاز حمله‌های ارتش آلمان هستید.»

تأیید پیشوا از نیروهای منتخب نظامی یا اس.اس، نقطه‌ی اتکای نیرومندی برای آنها بود. افراد اس.اس سخت تلاش می‌کردند تا مرتبه‌ی خود را از نیروهای درجه دو به درجه یک و از نیروهای نمایشی به تعیین‌کننده‌ی نبرد تغییر دهند. در نبرد لهستان آنها از فرصت استفاده کردند تا خود را به اثبات برسانند. بعدها در نبرد فرانسه و پر افتخارتر از آن نبرد بالکان و لشگرکشی به روسیه، افراد اس.اس به «جوخه‌های آتش» معروف شدند.

اگر گردان آدولف هیتلر قلب وافن اس.اس (اس.اس رزمی) محسوب می‌شد، سپ دیتریش روح آن بود. مجله‌ی اس.اس به نام «سربازان سیاه» مدعی شد که دیتریش «پدر سربازان خویش» است... الگویی برای دیگر فرماندهان، سربازی سخت با قلبی مهربان برای همقطارانش... رزمنده‌ای نترس و بی‌عیب و نقص» دیتریش در ۱۹۳۳ وظیفه‌ی محافظت از هیتلر را بر عهده گرفت و ۱۲۰ مرد را دست‌چین کرد که نه‌فقط از جان پیشوا محافظت کنند بلکه بنا بر گفته‌ی کنایه‌آمیز گورینگ «مأموریتهای دیگر» را هم به انجام رسانند.

می‌باید سالها بگذرد تا این محافظان به دسته‌هایی برگزیده مبدل شوند که اروپا با شنیدن نام آنها بر خود بلرزد. در شامگاه ۹ نوامبر ۱۹۳۳، دهمین سالگرد کودتای نافرجام آبجوفروشی ـ آنها که اکنون تعدادشان به ۸۰۰ نفر رسیده بود در مونیخ برای ادای سوگند وفاداری به پیشوا دور هم جمع شدند. آن‌جا در نور لرزان مشعلها، آنها «سوگند وفاداری تا مرگ» را به پیشوا ادا کردند.

گردان دیتریش زیاد برای اثبات وفاداری منتظر نماندند. در ژوئن ۱۹۳۴، در شب کاردهای بلند، یورش به ارنست روهم و دورو بریهای او، وفاداری آنها را به اثبات رساند. به جبران این خدمت برجسته سپ دیتریش به مقام سرتیپ

یکمی[1] ارتقا پیدا کرد. کمی بعد او سوگند خورد درباره‌ی وقایع آن شب سکوت کامل را رعایت کند.

چند ماه بعد، در سپتامبر ۱۹۳۴، هیتلر گام بزرگی در بنای شاخه‌ی نظامی حزب برداشت و ورفوگنگ استروپ یا اس.اس- وی تی را تأسیس کرد. این دستور پیشوا ابروهای فرماندهان آلمانی را بالا برد. فرمان بعدی هیتلر ابروهای سیاستمداران جهان را بالا برد. او دستور داد از آن‌جا که پیمان ورسای دست‌وپای ارتش آلمان را بسته آن را به رسمیت نمی‌شناسد، ارتشی نوین ایجاد خواهد کرد. سال بعد با اِشغال راین‌لند پیام جدیدی به مردم جهان داد.

علی‌رغم تهدیدهای شاخه‌ی نظامی اس.اس، ارتش تا مدتی توانست آن را در اختیار خود نگه دارد. نیازهای نظامی اس.اس را ارتش فراهم می‌کرد. اسلحه و تعلیمات مبرم نظامی از طریق ارتش فراهم می‌شد. حتی داوطلبان خدمت در اس.اس از طریق ارتش به آن سازمان می‌پیوستند بنابراین ارتش به خیال خود با محدود نگه داشتن نفرات اس.اس آن را در اختیار خود داشت.

اما ژنرالهای ارتش آلمان، قدرت توطئه‌چینی هیملر را برای تشکیل ارتشی نیرومند دست‌کم گرفته بودند. هیملر با تشکیل دو هنگ نظامی به نامهای جرمانیا[2] و دویچ‌لند[3] و تشکیل دانشکده‌های مخصوص نظیر بادتولز، در صدد گسترش شاخه‌ی نظامی اس.اس بود و با به کارگیری تعلیمات ویژه، توانایی رزمی آن را بالا می‌برد. تا جایی که در ۱۹۳۷ با افتخار اعلام کرد: «نیروهای اس.اس از کارآیی فراوانی برخوردارند و مطابق با برجسته‌ترین نیروهای ورماخت، آماده‌ی کارزارند.» هیملر، پاول هاوسر را به سمت بازرس ویژه‌ی اس.اس منصوب کرد.

هاوسر گرچه در آماده‌سازی نیروهای اس.اس برای نبرد نقش مؤثری داشت

---

1. S.S. Obergruppen fuhrer
2. Germanio
3. Deutschland



سِپ دیتریش ــ که محافظ شخصی هیتلر بود و به فرماندهی واحد پانزر رسید سر و گردن خود را در برابر سرمای طاقت‌فرسای روسیه محافظت می‌کند. هیتلر یک‌بار گفت: «همیشه به او این فرصت را داده‌ام تا در بحبوحه‌ی نبرد حضور داشته باشد. او مردی است پر توان، زیرک و در عین حال بیرحم.»

اما استقلال سپ دیتریش دردسرهای زیادی به وجود آورد. هاوسر اگرچه از نظر درجه بالاتر از دیتریش بود، اما منزلت طبقاتی او فروتر و از خانواده‌ای روستایی بود که دیتریش مغرور را نمی‌توانست به اطاعت وادارد. علاوه بر آن دیتریش به راحتی به پیشوا دسترسی داشت. حتی هیملر هم از خودسری دیتریش شکایت داشت. هاوسر چندبار تهدید به استعفا کرد. اما به تدریج دیتریش متوجه شایستگی هاوسر در آموزش به افراد اس.اس شد و آمادگی افرادش نظر او را به هاوسر تعدیل کرد.

اما دیتریش علی‌رغم شهرت فراوان در برابر تئودور آیک رنگ‌باخته می‌نمود. به آیک لقب «شاهزاده‌ی خود ساخته» داده بودند. او زمانی خبرچین پلیس بود. زود به مقامهای بالا در اس.اس رسید. آیک فقط پنج سال بود به عضویت حزب نازی درآمده بود که هیملر او را به فرماندهی اردوگاه داخائو منصوب کرد. همان سال او اولین جوخه‌ی مرگ[1] یا اس.اس تی را تشکیل داد.

سال ۱۹۳۴ نقطه‌ی عطفی در زندگی آیک بود. در این سال او در نابودی ارنست روهم نقشی ایفا کرد. چهار روز بعد به سمت بازرس کل اردوگاههای کار اجباری در آلمان منصوب شد. روز بعد به درجه‌ی (سرتیپ یکمی) ژنرالی رسید.

در حالی که افراد اس.اس- وی تی از میان نخبگان برگزیده می‌شدند. اس.اس- تی از میان افراد بیسواد، بیکار و تبه‌کار انتخاب می‌شدند. بنا به گفته‌ی یکی از ناظران اینها «ارتش آدمکشان» بودند. آیک همین ارتش را ترجیح می‌داد. در ۱۹۳۷ او بیانیه‌ای صادر کرد، «گروههای توتن کوف» نه به ارتش تعلق دارند، نه به پلیس و نه به وی. اس.» اما آیک به تدریج ناچار شد به افراد خود سروسامان دهد و آنها را منضبط کند.

اداره کردن آدمهایی نظیر آیک و دیتریش کار شاقی بود اما خوشبختانه هاوسر تعدادی افسر منضبط تحت فرمان داشت که از ارتش آمده بودند. یکی از کارآترین افسران او فلیکس اشتاینر[2] بود. او هم مانند هاوسر، سرباز جنگ جهانی اول بود که با چشم خود بیهودگی جنگهای خندقی را دیده بود. اشتاینر اعتقاد داشت آنچه مورد نیاز است، نیروی جنگنده‌ای بسیار منظم با تحرک زیاد است که عملیات برق‌آسای آن «دشمن را به گروههای کوچک متفرق کند و بعد با محاصره‌اشان آنها را در هم بکوبد.»

هنگامی که او به فرماندهی هنگ اس.اس در مونیخ رسید، سعی کرد

---

1. Totenkopfver bands

2. Felix Steiner

نظریه‌های نظامی خود را در عمل پیاده کند. برای مثال او گروههای رزمنده‌ی کوچکی را بنا نهاد که قابلیت جابه‌جایی سریع در مواقع اضطراری را دارا بود. او بعضی از مردانش را با مسلسل و نارنجک مسلح نمود تا قدرت آتش بیشتری داشته باشند و برای استتار لباسهای مخصوصی برای افرادش تهیه کرد تا به راحتی خود را پنهان کنند. او به جای تمرینات نظام جمع، تأکید را بر ورزشهای رقابتی نهاد که قدرت جسمانی افراد بیشتر شود. روشهای اشتاینر کم‌کم توجه افسران مافوق را جلب کرد تا جایی که او به گفته‌ی هاوسر «طفل محبوب» هیملر شد.

در سال ۱۹۳۸، هیتلر متوجه شد اس.اس به چیزی بیش از نیروی پلیس خصوصی مبدل شده است. او موتوریزه کردن اس.اس را ــ علی‌رغم اکراه فرماندهان ارشد ارتش ــ تصویب کرد تا هم اوضاع داخلی را آرام نگه دارد و هم در نبردهای احتمالی آینده به کار آید. در زمان صلح نیروی نظامی اس.اس به هیملر جوابگو بود و سلاحهای خود را از ورماخت دریافت می‌کرد. وقتی جنگ آغاز می‌شد این نیروها از ستاد فرماندهی کل ارتش یا پیشوا دستور می‌گرفتند. علی‌رغم همه‌ی این شرایط، نیروهای آن از نظر سیاسی بازوهای حزب نازی محسوب می‌شدند. اس.اس- وی تی بودجه‌ی نظامی خود را از وزارت کشور می‌گرفت، گرچه فرماندهی عالی آلمان اجازه داشت این بودجه را بررسی کند.

تمام آموزشها و تعلیمات اس.اس مسلح می‌باید در میدان نبرد به آزمون نهاده شود. در ۱۹۳۸ دو فرصت پیدا شد. در ماه مارس گردان موتوریزه دیتریش، ورماخت را در اِشغال (آنشلوس) اطریش همراهی کردند. ارتش اطریش با آنها درگیر نشد. به همین ترتیب سه هنگ اس.اس- وی تی و دو گردان اس.اس- تی در اِشغال منطقه‌ی سودت، چک با مقاومت جدی روبرو نشدند. فرمانی از ستاد ارتش صادر شد و این پیروزیها را تبریک گفت اما عمداً نقش اس.اس را نادیده گرفت. هیتلر بعد از خواندن آن دستور داد این فرمان دوباره نوشته و از آنها تمجید شود.

نشان	درجه	نشان	درجه
	ستوان یکم (اس.اس ـ اوبراشتورم‌فوهرر)		ارتشبد (اس.اس ـ رایش‌فوهرر)
	ستوان دوم (اس.اس ـ اونتراشتورم‌فوهرر)		سپهبد (اس.اس ـ اوبرشت‌گروپن‌فوهرر)
	استوار (اس.اس ـ اشتورم‌شارفوهرر)		سرلشگر (اس.اس ـ اوبرگروپن‌فوهرر)
	سرگروهبان (اس.اس ـ هاپت‌شارفوهرر)		سرتیپ یکم (اس.اس ـ گروپن‌فوهرر)
	گروهبان فنی (اس.اس ـ اوبرشارفوهرر)		سرتیپ دوم (اس.اس ـ بریگاد فوهرر)
	گروهبان ستاد (اس.اس ـ شارفوهرر)		سرتیپ سوم (اس.اس ـ اوبرفوهرر)
	گروهبان (اس.اس ـ اونترشارفوهرر)		سرهنگ ۳ ستاره (اس.اس ـ اشتاندارتن‌فوهرر)
	سرجوخه‌ی رزمی (اس.اس ـ روتن‌فوهرر)		سرهنگ ۲ ستاره (اس.اس ـ اوبراشتورم‌بان‌فوهرر)
	سرجوخه (اس.اس ـ اوبرشوتز)		سرگرد (اس.اس ـ اشتورم‌بان‌فوهرر)
	سرباز عادی (اس.اس ـ شوتز)		سروان (اس.اس ـ هاپت‌اشتورم‌فوهرر)

برای آن‌که رتبه‌های نظامی اس.اس از درجات نظامی ستاد عالی ارتش آلمان بازشناخته شود، اس.اس درجات نظامی جدیدی برای خود ابداع کرد. درجه‌ی رایش‌فوهرر ـ اس.اس مختص خود هیملر بود

در نبرد لهستان افراد اس.اس در برابر آتش به چالش نهاده شدند. هیتلر در آغاز حمله، بعضی از واحدهای اس.اس را جابه‌جا کرد و دستور داد تحت فرماندهی ستاد عالی و در کنار نیروهای ارتش بجنگند. با گسترش جنگ فرصت مناسب برای اثبات شایستگی اس.اس فراهم شد، تا همان‌طور که در خیابان‌های مونیخ و برلین رژه‌های باشکوهی فراهم کرده بودند در میدان نبرد هم بجنگد. هیملر به مردان ویژه‌ی خود چنین گفت: «مردانِ اس.اس، از شما انتظار دارم تا بیش از حد توانتان بکوشید.»

حوادثی که در لهستان اتفاق افتاد کارآیی رزمی اس.اس را با تردید فروان همراه کرد. در اشتیاق آنها برای جنگیدن تردیدی وجود نداشت ــ درحقیقت مواردی پیش آمد که آنها خود را سخت مشتاق جنگیدن نشان دادند. سرفرماندهی عالی ارتش که سعی داشت نقش اس.اس را کمتر نشان دهد، گزارش کرد که واحدهای اس.اس شقاوت بیش از حدی نشان داده‌اند و در بعضی موارد غیرضروری دست به نمایشهایی پر مخاطره زده‌اند، درنتیجه تلفات آنها بسیار سنگین‌تر از تلفات ورماخت بوده. علاوه بر آن آموزشهای آنها کافی نبوده و فرماندهانشان آمادگی هدایت افراد خود در میدان جنگ را ندارند. حتی در مواردی افراد اس.اس در حلقه‌ی محاصره‌ی نیروهای لهستانی گرفتار شده بودند و نیروهای ارتشی به کمک آنها شتافتند تا محاصره را بشکنند.

اس.اس در دفاع از خود مدعی شد که ورماخت آنها را به حد کافی و لازم مجهز نکرده بود و افراد اس.اس می‌باید تحت نظارت فرماندهان ناآشنای ورماخت بجنگند. این بهانه‌ها، فرماندهان عالی را قانع نکرد. فرماندهان اس.اس سعی کردند اس.اس-وی تی را از ارتش جدا کنند اما نتوانستند هیتلر را قانع نمایند. هیملر اختیارات بیشتری می‌خواست و اصرار داشت که آنها می‌باید در واحدهای خود زیر نظارت فرماندهان خود، و با اسلحه‌ی خود بجنگند. هیتلر از یک طرف نمی‌خواست فرماندهان ارتش را خشمگین کند و از طرف



طرفداران نازیها به سربازان وافن- اس.اس، هنگام عبور از خیابانهای آمستردام سلام می‌دهند، سال ۱۹۴۰ است. رژه در خیابانها، از طرف نیروهای موتوریزه، بخشی از نمایش قدرت نازیها هنگام تصرف کشورهای دیگر بود.

دیگر نمی‌خواست افسران اس.اس را برنجاند. بنابراین راه‌حلی میانه را برگزید. او اجازه داد اس.اس تقسیمات خود را داشته باشد و این بنا به درخواست هیملر بود، اما این تقسیمات را در میدان نبرد زیر فرماندهی ارتش قرار داد. بنابراین در اوایل اکتبر ۱۹۳۹، سه هنگ اس.اس-وی تی، دویچ‌لند، جرمانیا و در فوهرر

شاخه‌های اصلی اس.اس ورفوگانگ شدند. هنگ باقیمانده‌ی اس.اس- وی تی یعنی لیبشتاندارت اس.اس آدولف هیتلر، هنگ موتوری شد اما عمداً از ورفوگانگ کنار گذاشته شد تا بعداً به شاخه‌ی جدیدی توسعه پیدا کند. علاوه بر اینها توتن کوپف اس.اس تحت فرماندهی آیک و پلیس اس.اس هم بود.

به‌ناگاه ــ و جلو چشمان هراس‌زده‌ی ژنرالها ــ نیرویی که در آغاز حمله به لهستان ۱۸۰۰۰ نفر بود به ۱۰۰۰۰۰ نفر افزایش پیدا کرد. هیملر برای جلوگیری از دخالت ورماخت دادگاهی مجزا برای رسیدگی به تخلفات اس.اس تشکیل داد. به تازگی دادگاهی افسران اس.اس را به جرم تیراندازی به اقلیتهای لهستانی محکوم کرده بود. هیملر نمی‌خواست چنین وقایعی تکرار شود، بخصوص حالا که شکایت افسران ارتش از اقدامات بیرحمانه‌ی اس.اس بالا گرفته بود.

هیملر برای به دست آوردن خودمختاری تام، شبکه‌های مستقلی برای تهیه تدارکات، پول، اسلحه تشکیل داد. او حتی خدمات پزشکی، مدیریت و دادگاههای ویژه تشکیل داد. او به نیروهای مسلح اس.اس عنوان جامع وافن-اس.اس[1] را داد. وافن در آلمانی معنای سلاح را می‌دهد. هیتلر در ۱۹۴۰ با فرمان تشکیل چهار گردان توپخانه که می‌باید به دیتریش لیبشتاندارت ملحق شود اوضاع را پیچیده‌تر کرد. اگرچه ورماخت مسئول فراهم کردن تدارکات اس.اس بود اما فرماندهی عالی از تحویل سلاح به اس.اس اکراه داشت. آنها ناچار، اما با تأخیر فراوان شروع به تحویل توپخانه کردند. زمانی که ارتش آلمان علناً با متفقین درگیر شد، به دلیل نزدیکی دیتریش به هیتلر واحد او صاحب توپخانه شده بود اما واحدهای دیگر هم‌چنان برای تهیه آتشبارها به این در و آن در می‌زدند.

برای تأمین اسلحه، یکی از مقامات بالای اس.اس هاینریش کارتنر، ناچار شد ورماخت را دور بزند و مستقیم با وزارت جنگ رایش وارد گفتگو شود.

---

1. Waffen-S.S



افراد واحد توتن‌کوپف در می ۱۹۴۰ به سوی بندر دانکرک در حال پیشروی هستند. زره‌پوشی انگلیسی در حال سوختن است. یک نفربر زرهی آلمانی هم در حال پیشروی است.

اس.اس فهرست بلندبالایی از سلاحهای ریز و درشت خود را که بسیار مفصل بود به وزارتخانه ارائه کرد و در برابر اکراه آنها پیشنهاد کرد دو هزار اسیر جنگی لهستانی را به عنوان نیروی کار به کارخانه‌های اسلحه‌سازی تحویل دهد، اما موافقت نشد.

هنگامی که هیملر و دستیارانش در پشت صحنه سرگرم فراهم کردن تدارکات جنگی بودند وافن- اس.اس با اشتیاقی تب‌آلود برای جنگ در جبهه‌ی غرب آماده می‌شد. آنها اواخر زمستان و بهار ۱۹۴۰ در اردوگاههای آموزشی سرگرم آماده‌سازی خود بودند. راهبردان رایش سرگرم طراحی نقشه‌های جنگی بودند، سرانجام طرحی آماده شد که نام رمزی فال‌گلب[1] یا پرونده‌ی زرد را به خود گرفت.

نقشه نهایی این بود که یک بخش از ارتش آلمان برای سردرگم کردن متفقین به هلند و بلژیک حمله کند و بخش دیگری از ارتش رایش از طریق آردن تا قلب فرانسه پیش رود و نیروهای انگلیسی و فرانسوی را تارو مار کند. در همین حال ارتش سوم خطوط دفاعی ماژینو را در جنوب در هم شکند و با تصرف پادگانها به دو نیروی دیگر بپیوندد و بعد از فتح پاریس کار نیروهای فرانسوی را یکسره کنند.

در هنگام سوگواری و تسلیم هلندیها، سپاه دیتریش لیبشتاندارت در خیابانهای «روتردام» رژه رفتند. در همان نزدیکی ژنرال کورت اشتودنت[2] بنیانگذار و فرمانده یکان چترباز، پست فرماندهی خود را در ستاد فرماندهی ارتش هلند که به تازگی تخلیه شده بود برقرار کرد. سربازان اس.اس هنگامی که از جلو ستاد ارتش هلند می‌گذشتند سربازان مسلح هلندی را دیدند که در بیرون عمارت جمع شده بودند اما متوجه نشدند که آنها سرگرم خلع‌سلاح خود

1. Fall Gelb
2. Kurt Student

هستند. بنابراین با مسلسل بر روی آنها آتش گشودند. هنگامی که ژنرال اشتودنت پشت پنجره آمد تا ببیند چه اتفاقی افتاده رگباری از گلوله به سر او اصابت کرد.

او گرچه به شدت زخمی شد، اما از این حادثه جان سالم بدر برد. گروههای اس.اس به سوی دلفت و هاگ پیش رفتند در حالی که خبر نداشتند یکی از بهترین ژنرالهای آلمانی را تا مرز نابودی کشانده‌اند. مردان دیتریش هنوز کاملاً از روتردام دور نشده بودند که ژنرال هنری جرارد وینکلمان فرمانده‌ی ارتش هلند نیروهای خود را تسلیم آلمان کرد. معهذا قوای اس.اس هم‌چنان پیش می‌رفتند و ۳۵۰۰ اسیر هلندی را به دام انداختند تا این‌که خبر تسلیم هلند به آنها رسید.

در ۲۴ می نیروهای ارتش منظم آلمان و وافن اس.اس نیروهای متفقین در بندر دانکرک واقع در آبراهه‌ی مانش را به محاصره‌ی کامل درآوردند. نیروهای اس.اس به سمت غرب یورش بردند تا به نیروهای ژنرال هاینز گودریان[1] لشگر نوزدهم پانزر بپیوندند که رو در روی نیروهای دفاعی متفقین در کانال آ در پانزده کیلومتری دانکرک صف‌آرایی کرده بودند.

هنگام شب، دستور هیتلر مبنی بر توقف عملیات به فرماندهی کل ابلاغ شد. صبح روز بعد دیتریش که مردانش به نحو خطرناکی زیر آتش سنگین متفقین گیر افتاده بودند دستور هیتلر را نادیده گرفت و از کانال عبور کرد تا ارتفاعات روبرو را به قصد از کار انداختن توپخانه دشمن، تصرف کند.

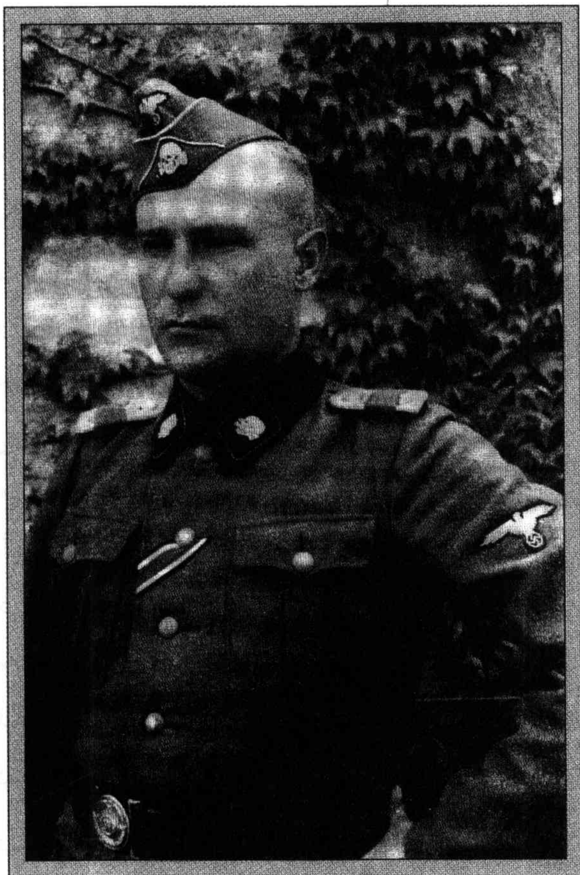
در همان روز نیروهای انگلیسی موفق شدند لشگر ورفوگانک را از سنت‌ورنان عقب برانند. نخستین‌بار بود که نیروهای اس.اس ناچار شدند زمینی را که گرفته بودند، وانهند. این عقب‌نشینی با هرج و مرج کاملی که در روز ۲۸ می پیش آمد کامل شد. در این روز یک واحد سرگردان انگلیسی به ناگاه به خودروی دیتریش برخورد و روی آن آتش گشود. مخزن سوخت خودرو آتش گرفت و دیتریش و

---

1. Heinz Guderian

آجودانش خود را به گودالی کنار جاده انداختند و بعد سینه‌خیز خود را به آبراهه‌ای رساندند تا از رگبار گلوله‌های دشمن در امان بمانند اما مخزن گازوییلی در نزدیکی آنها آتش گرفت و این امکان بود که آتش به آنها سرایت کند. آنها خود را با گِل ولای پوشاندند تا حرارت آنها را نسوزاند. پنج ساعت در آبراهه ماندند تا گردان سوم رسید و آنها را نجات داد.

پیشروی آلمانیها روز ۲۶ می ادامه پیدا کرد. ۲۸ می افراد لیبشتاندارت دهکده‌ی ورم‌هات را که ۱۵ کیلومتری دانکرک بود از انگلیسیها گرفتند. روز قبل در جنوب، گردان اس.اس به فرماندهی اشتاینر به خطوط دفاعی متفقین در کانال لیز رسید. هنگام عصر اشتاینر سر پلی روی کانال زد و منتظر ماند تا لشگر توتن کوپف و لشگر سوم پانزر از راه برسند و پوشش مناسب را برای حمله‌ی آنها فراهم کنند. اشتاینر و آجودانش آن غروب زمانی که برای سرکشی رفته بودند



فریتز کناچلین، افسرنگهبان داخائو، که دستور اعدام صد اسیر انگلیسی را در فرانسه، به سال ۱۹۴۰ صادر کرد. این کشتار در بیست و نهمین سالگرد تولد او انجام گرفت.

صداهایی شنیدند که به نظر می‌آمد صدای نفرات لشگر پانزر است اما با کمال وحشت متوجه شدند که ستونی متشکل از ۲۰ تانک به مواضع آنها نفوذ کرده‌اند. افراد اشتاینر اگرچه تانکهای دشمن به چهار پنج متری آنها رسیده بودند، تا پای جان جنگیدند. اشتاینر یکی از افرادش را دید که قهرمانانه جنگید تا زیر تانک دشمن له شد. یک سرباز اس.اس شجاعانه به روی تانکی پرید تا نارنجکی را داخل برجک تانک بیندازد. سرانجام ورود به موقع واحدهای ضد تانک از لشگر توتن کوپف مانع از شکست آلمانها شد.

رفتار شجاعانه‌ی بسیاری از افراد اس.اس همیشه با شقاوت و بیرحمی عده‌ای دیگر همراه بود. پیشروی آلمانها با مقاومت سرسختانه‌ی انگلیسیها روبرو می‌شد. یکی از واحدها به فرماندهی ستوان فریتز کناچلین خانه‌ای روستایی را که پناهگاه سربازان انگلیسی بود به محاصره درآورد. در این خانه سربازان واحد دوم سلطنتی نورفولک موضع گرفته بودند تا همقطارانشان فرصت فرار به دست آورند. آنها به‌طور مداوم تیراندازی می‌کردند، بعد هنگامی که مهماتشان تمام شد و هیچ امیدی به نجات نداشتند، پرچم سفیدی به نشانه تسلیم بیرون آوردند.

به فرمان کناچلین، سربازان انگلیسی را خلع سلاح کرده بعد جلو دیواری به خط کردند و با شلیک مسلسل سنگین آنها را دونیم کردند. آنهایی که هنوز زنده بودند با سرنیزه یا شلیک اسلحه‌ی کمری از نزدیک کشته شدند. معهذا میان انبوه کشته‌شدگان دو نفر زنده ماندند تا نه‌فقط بر آنچه از نزدیک دیده بودند شهادت بدهند، بلکه شاهد به دار آویخته شدن این افسر اس.اس هم باشند.

تا ۳۰ می، نیروهای انگلیسی و متحدان فرانسوی و بلژیکی آنها در دانکرک جمع شده و بعضی از آنها به سلامت به انگلستان منتقل شده بودند. نیروهای مهاجم آلمانی نبرد اصلی را از سر گذرانده بودند. سپس وافن اس.اس در یورش به سوی پاریس شرکت کرد و به سوی جنوب سرازیر شد تا مابقی نیروهای

فرانسوی را تارو مار کنند. این عملیات بیشتر حالت تعقیب داشت تا نبرد. بیشتر سربازان فرانسوی که روحیه‌ی خود را از دست داده بودند بدون مقاومت تسلیم می‌شدند. تا ۲۴ ژوئن لیبشتاندارت که از تمام واحدهای آلمانی بیشتر در عمق خاک فرانسه نفوذ کرده بود به سنت اتین، تقریباً در ۴۰۰کیلومتری پاریس رسیده بود. روز بعد جنگ به پایان رسید. بعد از فقط شش هفته نبرد، آلمان غرب را فتح کرده بود.

در حالی که ورماخت، مست از پیروزیهای خود بود، از وافن-اس.اس که قدردانی از آن به هیتلر سپرده شده بود غافل ماند. هیتلر در سخنرانی از نیروهای آلمانی قدردانی کرد اما تمجید بخصوصی از اس.اس به عمل آورد. «لشگر دلاور و هنگهای وافن-اس.اس برای خود مکان ویژه‌ای در تاریخ آلمان به دست آورده‌اند.»

سخنرانی پیشوا منزلت وافن-اس.اس را به عنوان نیرویی نظامی ویژه بالا برد. اما فرماندهی عالی ارتش آلمان به این تعریف و تمجیدها وقع چندانی نگذاشت. یکی از فرماندهان اس.اس به نام برگر، به هیملر شکایت کرد که «مشکل در این‌جاست که فرامین پیشوا هرگز به درستی انجام نمی‌شود، بلکه در نیمه‌ی راه متوقف می‌ماند.»

برگر در صدد عضوگیری بیشتر برآمد، بخصوص بعد از آن‌که هیتلر در اواسط تابستان به نزدیکان خود گفته بود، هدف حمله‌ی بعدی، انگلستان نیست بلکه اتحاد جماهیر شوروی است. در ماه اوت ۱۹۴۰ بعد از محاسبه‌ی هزینه‌های نفراتی، برگر از هیملر اجازه گرفت که در کشورهای اِشغال شده برای اس.اس نفرگیری کند.» این کار به هزینه‌ی آلمان و آلمانیها منجر نخواهد شد.» هم‌اکنون اس.اس در میان نفرات خود، کمابیش افرادی با خون نژاد شمالی داشت. ۴۴ نفر از سوییس، سه نفر از سوئد و پنج نفر از امریکا.

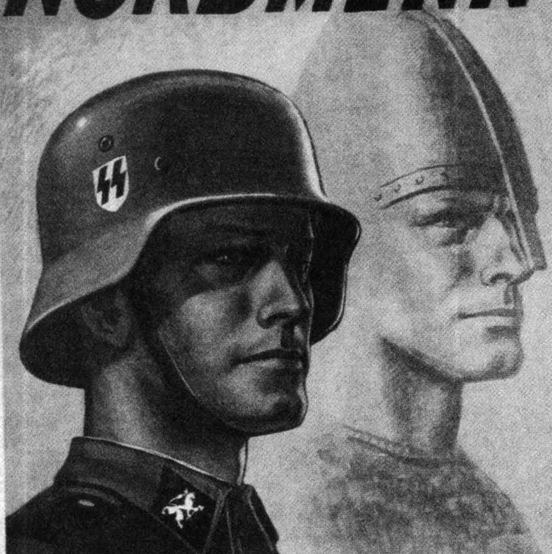


«دستیابی به نیروهای خارجی»

وافن-اس.اس شما را فرا می‌خواند! این اعلامیه، که بر روی پوستر بالا چاپ شده است، در بیش از دوازده زبان مختلف چاپ شده بود و در طی جنگ جهانی دوم به دستور هاینریش هیملر در سراسر اروپا پخش شد و هدف آن جلب نیروهای خارجی بود. چنان‌که در این صفحه و صفحات بعد پیداست؛ این اعلامیه مردان اروپا از بروکسل تا بلگراد را دعوت می‌کند برای جلوگیری از خطر بلشویزم به اس.اس بپیوندند. آنهایی که داوطلب می‌شدند و ثبت‌نام می‌کردند، به صورت قهرمانانی نمایش داده می‌شدند که اس.اس سنتهای ملی آنها را تکریم می‌کرد. اما عده‌ی کمی از آنها همچنان در این خیالات باقی می‌ماندند. مثلاً سربازان کاتولیکی که در بلژیک به اس.اس ملحق شدند با این مشکل روبرو بودند که به آنها اجازه‌ی اجرای مراسم مذهبی داده نمی‌شد و هنگامی که فرمانده‌اشان آنها را «مشتی کولی» و «ملتی احمق» خطاب کرد سخت دل‌آزرده شدند.

در عکس زیر، یک سرباز وافن- اس.اس همچون رزم‌آور وایکینگ نشان داده شده. در کنار آن به فرانسویها پیام داده شده تا علیه بلشویسم بجنگند. در عکس بالا هم از دانمارکیها خواسته شده با بلشویسم پیکار کنند. صفحات روبرو مردم ملیتهای مختلف را تشویق به همکاری با نازیها و جنگ علیه کمونیستها می‌کند.







HRVATI HERCEG-BOSNE!

VELIKI VODJE ADOLF HITLER
I POGLAVNIK Dr. ANTE PAVELIĆ
POZIVAJU VAS NA OBRANU VAŠIH OGNJIŠTA
UVRSTITE SE U REDOVE DOBROVOLJAČKIH
HRVATSKIH SS POSTROJBI

Vlamingen op!

TREEDT AAN IN:
SS-STANDAARD
"WESTLAND"
SS-VRIJWILLIGERS
LEGIOEN "VLAANDEREN"

MELDT U AAN BIJ: ERGANZUNGSSTELLE
"FLANDERN" DER WAFFEN SS
ANTWERPEN · KON. ELISABETHLEI 22

V.N.V.-ZWARTE BRIGADE
N.S.J.V. - DE VLAG
SS-VLAANDEREN

SS-P.K. FRANS VAN IMMERSEEL

TU DÉFENDS LA BELGIQUE...

...EN LUTTANT AU FRONT DE L'EST!
VIENS À LA SS-DIVISION BLINDÉE «WALLONIE»



سلام نازی برای بدرقه‌ی داوطلبانی که جزء لژیون هلندی وافن- اس.اس بودند و برای گذراندن دوره‌های آموزشی به آلمان می‌رفتند. سال ۱۹۴۱ است و روی دیوار واگنها نوشته شده: «ما می‌رویم تا استالین را بیاوریم.» این لژیون در ۱۹۴۲ عازم جبهه‌ی لنینگراد شد.

هیتلر در مورد به خدمت گرفتن خارجیها سخت محتاط بود. او احساس کرده بود که افزایش اندازه‌ی وافن- اس.اس ژنرالهای ارتش را دل‌نگران خواهد کرد. علاوه بر آن اعتقاد داشت که در رگهای مردان اس.اس می‌باید «خون پاک آلمانی» جریان داشته باشد. اما استدلالهای هیملر و گوتلوب برگر هم بود که می‌گفتند بهتر است اروپاییان جوان عضو اس.اس باشند تا آن‌که به دشمنان آلمان بپیوندند. هیتلر دستور تشکیل لشگر جدیدی را داد که می‌باید از ملیتهای

دیگر عضوگیری کند. هیملر شروع به استخدام افرادی از نروژ و هلند و بلژیک کرد تا لشگر اس.اس-وستلند را تشکیل دهد. او به نیروهای رزمی اس.اس این اجازه را داد تا هرچه سلاح از دشمن به چنگ می‌آورند به کارخانه‌های اسلحه‌سازی تحویل دهند و در برابر آن سلاح آلمانی دریافت کنند. علاوه بر آن برای سربازان نخبه که در میدان جنگ با دلاوری نبرد می‌کردند تعلیمات ویژه‌ای در نظر گرفته شده بود که می‌توانستند در اردوگاههای کار اجباری همراه با شکنجه‌گران و مأموران اعدام دسته‌جمعی همکاری نزدیک و کارایی داشته باشند.



سربازان بوسنی در اردوگاهی واقع در یوگسلاوی به سال ۱۹۴۲. هیملر اصلیت اسلاو آنها را نفی می‌کرد و آنها را از نژاد گوت می‌شمرد که زمانی بر منطقه حکمفرمایی می‌کردند.

در ۱۹۴۱ تعداد نفرات اس.اس به شش لشگر رسیده بود و برای آزمون بعدی خود آماده می‌شد. چالش بزرگ به‌زودی فرا رسید اما نه با حمله به اتحاد شوروی که هیتلر نقشه‌ی آن را ریخته بود، بلکه در جایی دیگر و درنتیجه دخالت ابلهانه‌ی بنیتو موسولینی در نقشه‌ی بزرگ پیشوا.

موسولینی بدون مشورت با متحدان خود در محور، ارتش ایتالیا را به یونان گسیل کرد. هیتلر اقدام او را «اشتباهی قابل تأسف» خواند. شکست احتمالی ایتالیا می‌توانست دردسرهایی جدی ایجاد کند. انگلیسیها فوراً به کمک ارتش یونان شتافتند و موقعیت خطرناکی به وجود آمد که هیتلر نمی‌توانست به آن بی‌توجه باشد.

استراتژیستهای هیتلر نقشه‌ای طرح کردند با نام رمز عملیات ماریتا تا به یونان حمله کنند و آن‌جا را امن سازند. اما قبل از پیاده کردن این طرح با گسترش جنگ در بالکان، نقشه تغییر کرد. حکومت یوگسلاوی چند روز بعد از آن‌که با متحدین پیمان نظامی بست، با کودتایی نظامی واژگون شد و حکومتی ضد آلمانی جای آن را گرفت. هیتلر ناچار شد به برنامه‌های تهاجم خود یوگسلاوی را هم بیفزاید.

خیلی زود لشگر اس.اس از فرانسه خارج شد و به سوی رومانی حرکت کرد. لیبشتاندارت اس.اسِ آدولف هیتلر که تقویب شده بود به طرف بلغارستان حرکت کرد. در طول راه نیروهای کمکی هم به آنها پیوستند. جاده‌ها پر بود از سربازان و رقابت میان نیروهای آلمانی برای سریع‌تر رفتن در گرفته بود. در یک مورد افسری اس.اس تهدید کرد که اگر نیروهای ورماخت بخواهند زودتر حرکت کنند بر روی آنها آتش خواهد گشود. در موردی دیگر آنها راه ستون نظامی را با مین‌گذاری جاده بستند تا زودتر بگذرند.

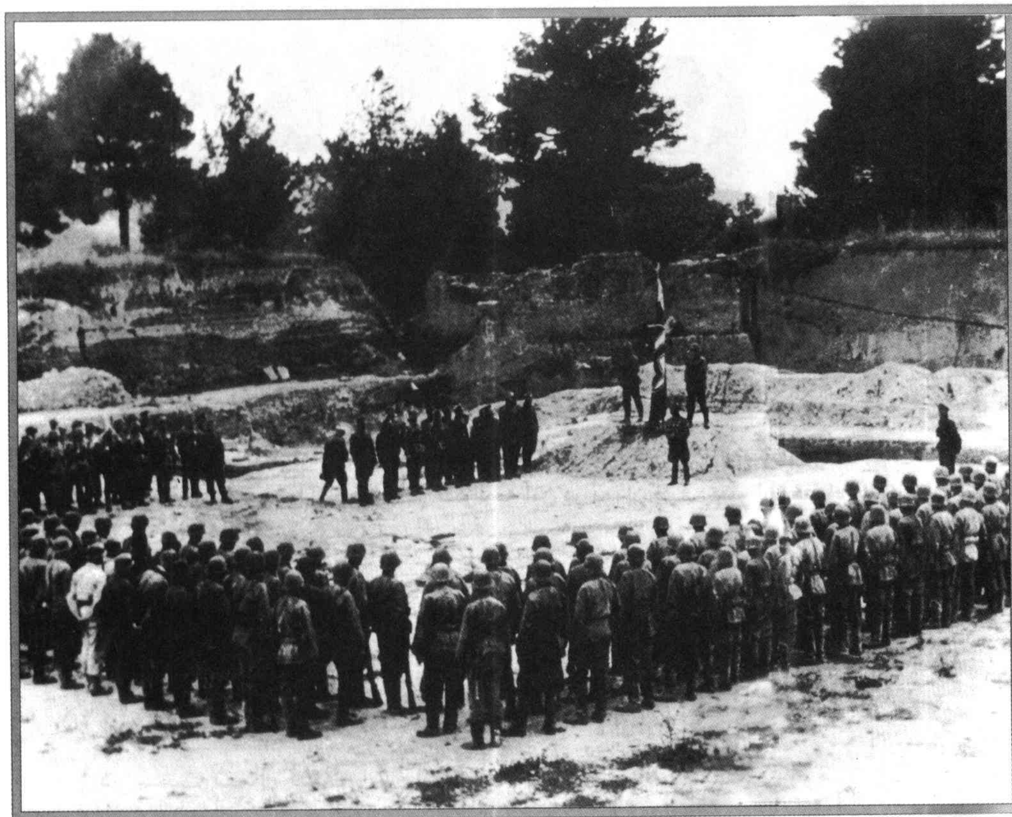
جنگ واقعی در ۶ آوریل ۱۹۴۱، هنگامی که نیروهای زرهی پیاده وارد خاک یوگسلاوی و یونان شدند، شروع شد. لیبشتاندارت آدولف هیتلر، همراه با لشگر زرهی پانزر به فرماندهی ژنرال گئورگ اشتام از مرز بلغارستان گذشت سپس



نیروهای زرهی لیبشتاندارت آدولف هیتلر در بالکان به سال ۱۹۴۱. لیبشتاندارت همراه با ارتش آلمان راه خود را از صوفیه در بلگراد به آتن در یونان ظرف کمتر از یک ماه باز کرد.

به‌سمت جنوب چرخید و از طریق مسیر کوهستانی به سوی یونان حرکت کرد. ۹ آوریل واحدهای دیتریش که با مقاومت کمی روبرو شده بودند به ۴۵کیلومتری مرز یونان رسیدند.

در سمت شمال لشگر اس.اس رایش به همراهی لشگر زرهی پانزر و فرماندهی هانس‌رینهارت به سوی بلگراد در حرکت بودند که نیروی هوایی آلمان (لوفت وافه) آن را در هم کوبیده بود. در روز ۱۲ آوریل نیروهای جلودار اس.اس شهر را به محاصره درآوردند. چند روز بعد ارتش یوگسلاوی تسلیم شد.



لیبشتاندارت در ورزشگاهی باستانی در یونان، مراسم جشن پیروزی خود را برگزار می‌کنند. بنا به گفته‌ی ژنرال کورت دالوج «نیروها چنان دلاورانه جنگیدند که منتقدان ما باید یک‌بار و برای همیشه نظر خود را عوض کنند.»

لیبشتاندارت اکنون در یونان پیش رفته بود و نزدیک شهر وِوی که از نظر نظامی مهم بود می‌جنگیدند. نیروهای ارتش سلطنتی انگلیس به فرماندهی ژنرال سِرهنری ویلسون مصمم بودند که اگر نتواند جلو پیشروی انگلیسیها را بگیرد لااقل حرکتشان را کُند نماید.

برای مدت چهل و هشت ساعت از ۱۰ تا ۱۲ آوریل لیبشتاندارت به کُندی از گذرگاه باریکی گذشت تا به پای تپه‌ای رسید که بعدها به ارتفاع ۹۹۷ معروف شد. از این نقطه‌ی مرتفع دیده‌بانهای توپخانه‌ی ویلسون هر حرکت آلمانیها را زیر نظر داشتند. اگر واحد اس.اس می‌خواست حرکت کند، از کار انداختن دیده‌بانها ضروری بود. دیتریش، گروهان یکم به فرماندهی ستوان گرت پلایس را برای تصرف تپه فرستاد و در نبرد تن به تن خونینی که درگرفت، آلمانها پیروز شدند. تصرف ارتفاع ۹۹۷ راه را باز کرد و آلمانیها را قادر ساخت تا به عمق خطوط یونانیها نفوذ کنند. ورماخت ناچار شد این پیروزی را به وافن-اس.اس تبریک گوید. ژنرال اشتام از افراد اس.اس تقدیر کرد و «روحیه‌ی تهاجمی تزلزل‌ناپذیر» آنها را ستود و اعلام کرد: «پیروزی اخیر صفحه‌ی جدیدی در تاریخ اس.اس برای پیشوا، ملت و رایش رقم زده است.»

روز بعد گردانی به فرماندهی سرگرد کورت میر از گذرگاهی باریک به سمت جنوب پیش رفت تا با یونانیهایی که هنوز مقاومت می‌کردند مواجه شود.

در یک نقطه میر و مردانش خود را زیر آتش سنگین مسلسلهای سنگین دیدند. میر برای آن‌که جلو کشتار کامل مردان خود را که پوششی نداشتند بگیرد دستور پیشروی داد اما هیچ‌کس پاسخی به او نداد. او متوجه شد ناچار است دست به عملی سرنوشت‌ساز بزند تا آشیانه‌های مسلسل را به تصرف درآورد. او نارنجکی در دست گرفت و نعره زد: «درست دقت کنید، ضامن نارنجک را می‌کِشم، سوزن آن را آزاد می‌کنم و درست پشت آخرین نفر به زمین می‌اندازم.» تأثیر این تهدید آنی بود. «هرگز و هیچ‌گاه دیگر ندیدم افرادم، که گویی رطیلی آنها را نیش

زده است، با چنین سرعتی از صخره‌ها بالا و پایین بپرند و خود را به دهانه‌ی آتشفشان برسانند.» در نهایت، مهاجمان توانستند یونانیها را در هم بشکنند.

میر ۶ کشته و ۹ زخمی داشت، اما توانست ۱۰۰۰ اسیر بگیرد. روز بعد افراد میر شهر کاستوریا را تصرف کردند و ۱۱۰۰۰ اسیر یونانی و انگلیسی گرفتند و ذخیره‌ی بزرگی از مهمات و تدارکات را به چنگ آوردند. ۱۹ آوریل هم یونانیها و هم انگلیسیها همه در حال عقب‌نشینی بودند. لیبشتاندارت با سرعت فوق‌العاده‌ی خود از آنها جلو زد و در ۲۰ آوریل راه فرار آنها را در گذرگاه متسوون[1] بست. همان روز عصر لشگر مقدونیه خود را تسلیم کرد و سپ دیتریش هم با آنها محترمانه برخورد کرد. یونانیها به فاتحان با فریادهای «زنده‌باد هیتلر» و «زنده‌باد آلمان» پاسخ گفتند. سه روز بعد در سالونیکِ مقدونیه، مابقی ارتش یونان سلاح خود را زمین گذاشتند. نیروهای انگلیسی در آن زمان، از طریق دریا گریخته بودند.

هیتلر که از جبهه‌ی جنوبی خود خیالش آسوده بود، تمام توجه خود را معطوف به عملیات بارباروسا نمود، طرح عظیم او برای تصرف روسیه. در سحرگاه ۲۲ ژوئن، ۱۹۴۱ غول بزرگ نیروهای خود را در عظیم‌ترین حمله‌ی زمینی تاریخ، آزاد کرد. بیش از سه میلیون سرباز آلمانی ــ که به سه ارتش تقسیم شده بودند ــ در جبهه‌ای به طول ۱۵۰۰ کیلومتر، از دریای بالتیک در شمال تا دریای سیاه در جنوب به حرکت درآمدند تا در عمق خاک روسیه نفوذ کنند. سپاه فیلد مارشال ریتر فن لیب[2] به همراه اس.اس توتن کوپف و شاخه‌ی دیگری از اس.اس از طریق ایالات بالتیک به طرف شهر لنینگراد پیشروی کردند. سپاه مرکزی تحت فرماندهی فیلد مارشال فدور فن بوک[3] همراه با سپاه اس.اس رایش به طرف

---

1. Metsovon
2. Ritter Von Leeb
3. Fedor Von Bock



ساختمانی در شعله‌های آتش می‌سوزد و نیروهای واحد رایش- اس.اس از جاده‌ای در روسیه می‌گذرند. سال ۱۹۴۱ و شروع عملیات بارباروسا. آنها به چند کیلومتری مسکو هم رسیدند اما بارش برفهای زمستانی و مقاومت روسها، پیشروی آنها را متوقف کرد.

مسکو حرکت کرد. فیلد مارشال گرد فن رونشتدت به فرماندهی سپاه جنوب، همراه با لشگر اس.اس وایلینگ و لژیون لیبشتاندارت آدولف هیتلر که تا دندان مسلح شده بود از طریق اوکراین به طرف کِیف پیشروی کرد.

این تهاجم با پیروزیهای چشمگیری همراه بود. ژنرال فرانتز هالدر رییس ستاد ارتش آلمان در ۲۲ ژوئن در دفتر خاطراتش نوشت که «نیروهای مسلح شوروی در سراسر جبهه از نظر تاکتیکی کاملاً غافلگیر شدند.» چند روز بعد در دفترش نوشت که «نیروهای ارتش سرخ ظرف چند هفته به کلی نابود خواهند شد.»

۱۶ جولای لشگر زرهی تحت فرمان ژنرال گودریان، اسمولنسک را فتح کرد، که فقط ۳۰۰کیلومتر با مسکو فاصله داشت و به نظر می‌رسید پیشگویی هالدر به زودی محقق خواهد شد. هیتلر که از شادی پیروزی برق‌آسا غرق در شعف بود به ژنرال آلفرد جودل رییس ستاد خود گفت: «فقط مانده که لگدی به در بزنیم و بعد تمام این ساختمان پوسیده فرو خواهد ریخت.» و همه‌جا نیروهای آلمانی با تمام قدرت به درها لگد می‌زدند؛ تا پایان ماه سپتامبر کِیف که سبد نان اوکراین بود به همراه ۶۶۵۰۰۰ اسیر به دست آلمانها افتاده بود. لنینگراد زیر حمله‌ی آلمانها بود و به‌زودی مسکو هم زیر آتش قرار می‌گرفت.

سپس راسپو تیتزا[1] فرا رسید. فصل گِل و لای بارانهای پاییزی، جاده‌های روسیه را به باتلاق مبدل کرد و حرکت چرخ جنگی آلمان را کُند نمود. از آن بدتر زمستان بی‌رحم روسیه بود که چند هفته بعد از راه می‌رسید و آلمانها برای مقابله با سرما اصلاً آماده نبودند. در جنوب اخبار ناخوشایند شده بود. ارتش سرخ توانسته بود قوای آلمان را عقب بزند، ازجمله لیبشتاندارت را از روستوف. این نخستین عقب‌نشینی عمده‌ی آلمان در جبهه‌ی شرق بود.

اول دسامبر هیتلر حمله‌ی همه‌جانبه‌ای به مسکو را آغاز کرد. برج و باروهای مسکو از دور پیدا بود که دو عامل پیشروی آلمان را به تأخیر انداخت، اول مقاومت سرسختانه روسها و دوم سرمای زیر صفر. سپس در ۶ دسامبر، ارتش سرخ دست به ضد حمله‌ای مرگبار زد و آلمانها را ۶۰کیلومتر عقب راند. تا پایان سال، روسها، ماشین جنگی ارتش آلمان را زیر ضربات خردکننده قرار دادند. از هر چهار سرباز آلمانی یکی یا به شدت زخمی شده یا جان خود را از دست داده بود و ژنرال هالدر در دفتر خاطرات خود نوشت: «افسانه شکست‌ناپذیری ارتش آلمان در هم شکست.»

در این ایام سخت، وافن- اس.اس هم‌چنان مورد ستایش ورماخت قرار

---

1. Rasputitza



در ماه اوت سال ۱۹۴۱، نیروهای وافن- اس.اس پرچمی را در دست گرفته‌اند که به روسی روی آن نوشته شده از کمونیسم و استالین دفاع کنید. بعضی از اهالی اوکراین که از حکومت کمونیستها ناراضی بودند مقدم آلمانیها را گرامی داشتند، اما عده‌ی دیگری هم به دفاع جانانه پرداختند.

می‌گرفت. ژنرال ابرهارد فن ماکنسن، فرمانده‌ی لشگر سوم زرهی پانزر در هنگامه‌ی عقب‌نشینی به هیملر نوشت: «لیبشتاندارت شهرت نیکی نه‌فقط در میان افسران ارشد ارتش بلکه در میان سربازان ارتش هم پیدا کرده است، زیرا از انضباط درونی، خونسردی و روحیه‌ای بالا، و صلابت تزلزل‌ناپذیری در مواقع بحران برخوردارست، سختی و استحکام آن نمونه است.» حتی دشمن، یک افسر روسی اسیر شده ستایش خود را نثار وافن-اس.اس و لشگر وانلینگ نمود.

اما واحدهای وافن-اس.اس جنبه‌ی تاریکی هم داشتند که نه‌فقط باعث آزردگی ورماخت می‌شد بلکه خودِ افسران اس.اس را هم دل‌نگران می‌کرد. نفرات اس.اس

علاوه بر شجاعت و دلاوری، بی‌رحمیهایی اِعمال می‌کردند که نمونه‌ی آن به گلوله بستن زندانیان انگلیسی در فرانسه بود. نمونه‌های بسیاری از تیرباران زندانیها به دست افراد وافن- اس.اس گزارش شده بود. در اوکراین ــ مردم در ابتدای کار، آلمانیها را همچون قهرمانانی که آنها را از دست بلشویکها نجات داده‌اند ستایش می‌کردند، اما به تدریج رفتار بیرحمانه، تجاوز و قتل و غارت مردم را از آنها متنفر کرد. اگرچه خیلی از این اعمال در مقابله با رفتار بیرحمانه‌ی ارتش سرخ بود اما بسیاری از آلمانیها این وحشیگریها را تأیید نمی‌کردند.

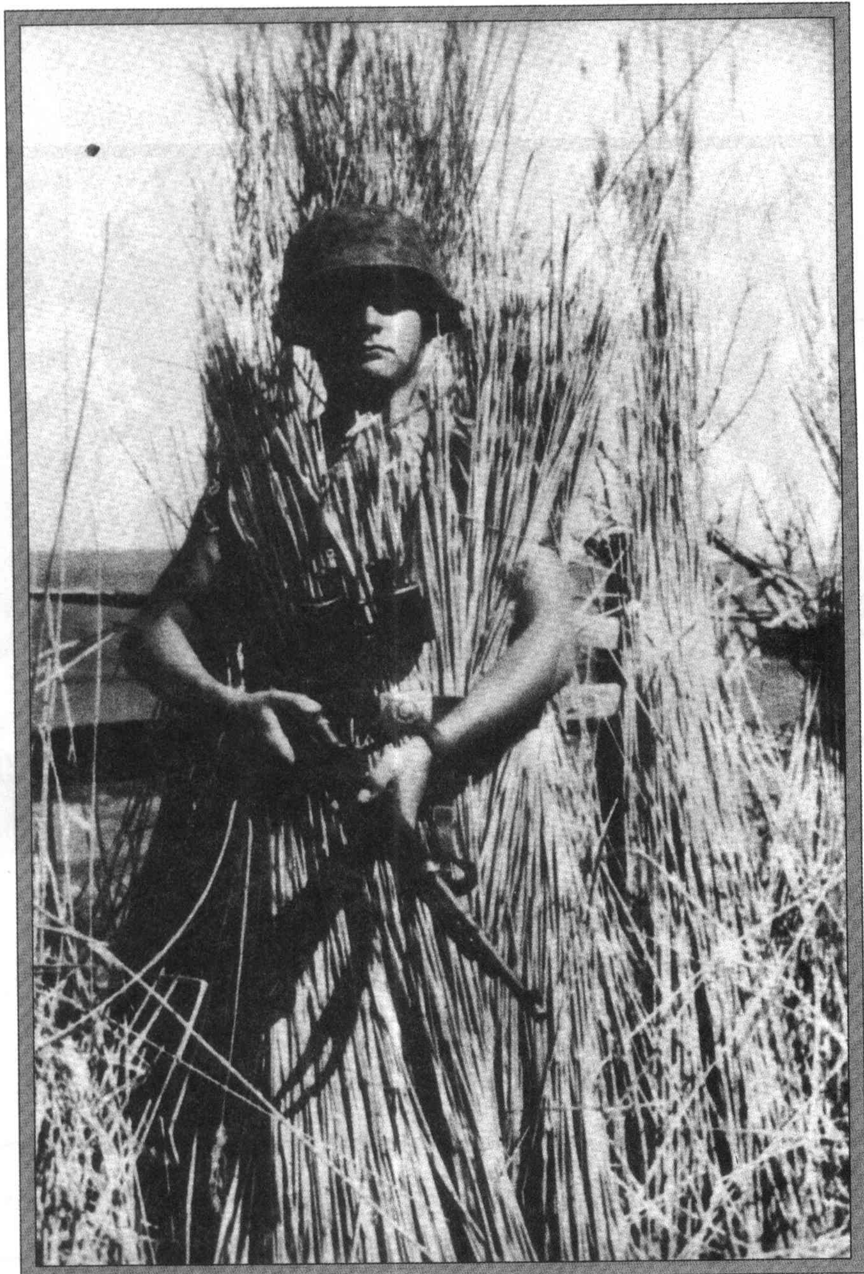
عدم توجه به زندگی افراد به بهای تلفات سنگینی برای یوافن-اس.اس تمام شد. در اکتبر ۱۹۴۱ توان رزمی لیبشتاندارت بر اثر شیوع اسهال و تلفات جنگی به نصف رسیده بود. لشگر رایش، ۶۰ درصد از افراد خود را از دست داده بود و تازه این پیش از شروع ضد حمله‌ی روسها در اطراف مسکو بود. در فوریه ۱۹۴۲ یکی از هنگهای آن به نام هنگ پیشوا فقط ۳۵ نفر از ۲۰۰۰ نیرویش به جا مانده بود. وافن- اس.اس روی هم رفته ۴۳۰۰۰ نفر تلفات داده بود. در ماههای آینده فهرست تلفات طولانی‌تر شد؛ در ۱۹۴۳ یک‌سوم از نیروهای اس.اس که در عملیات بارباروسا شرکت کرده بودند یا مُرده یا زخمی و مفقود شده بودند.

این تلفات سنگین تأثیری سرنوشت‌ساز در عضوگیری گوتلوب برگر داشت. او اکنون ناچار بود به دنبال نژاد پاک در کشورهای شکست‌خورده‌ی اروپا مانند یوگسلاوی، رومانی و مجارستان بگردد. ابتدا جذب افراد خارجی کار چندان دشواری نبود. شهرت وافن- اس.اس و لباسهای شکیل تشریفاتی آنها عده زیادی را به طرفشان می‌کشید. عده زیادی عاشق ماجراجویی بودند. دیگران برای آن‌که غذای خوب بخورند جذب اس.اس می‌شدند. عده‌ای هم انگیزه‌های سیاسی داشتند. آنها تصور می‌کردند پیروزی اس.اس کشورشان را از چنگال بلشویسم می‌رهاند.



زنان و جوانان اوکراینی در جشنواره‌ای محلی به همراه افراد اس.اس شرکت کرده‌اند. سال ۱۹۴۲ است. افراد اس.اس از معاشرت با نژاد پست اسلاو منع شده بودند. به تدریج اهالی اوکراین آموختند از اشغالگرانی که زمانی به آنها خوشامد می‌گفتند بترسند.

دلایل آنها هرچه بود، همه‌ی این خارجیها به سازمان اس.اس پیوستند که کمبود نیروی انسانی داشت، هیملر و برگر هم بسیار خوشحال بودند از این‌که رؤیاهایشان به واقعیت می‌پیوندد. اس.اس بعد از فرمان هیتلر نه‌فقط امکان گسترش داشت بلکه کسانی که واجد شرایط نژادی هم نبودند می‌توانستند به این لژیون افراد خارجی بپیوندند. تا پایان اوت ۱۹۴۱ چهار لژیون ـ دانمارکی،



یکی از کماندوهای رایش- اس.اس به سال ۱۹۴۲ در استپهای روسیه برای استتار، خود را به این شکل درآورده است.

هلندی، فنلاندی و نروژی ــ برای «نبرد با بلشویسم» آماده شده بود.

به تدریج که اقبال آلمانیها در میدان نبرد، بخصوص بعد از لشگرکشی به روسیه رو به افول نهاد، پیدا کردن داوطلب مشکل‌تر شد. حتی کار به آن‌جا رسید که نیروی کار اردوگاهها به خدمت گرفته شدند و پسربچه‌ها و پیرمردان تشویق می‌شدند به اس.اس بپیوندند. در ۱۹۴۲، ژنرال هانس یوتنز، فرمانده ستاد اس.اس شکایت داشت که عده‌ای را برای ورود به اس.اس فریفته‌اند. او داوطلبان مجارستانی را مثال می‌آورد که با تصور «دوره‌ی آموزشی ورزشی» به اس.اس پیوسته بودند و در مواردی افراد عقب‌مانده‌ی ذهنی، مصروع و کسانی که ناتوانی جسمی داشتند استخدام شده بودند.



یک سرباز اس.اس که چهره‌ی خود را در برابر سرما پوشانده است. آلمانیها بعد از تجربه‌ی ترسناک زمستان ۱۹۴۲ـ۱۹۴۳ در روسیه، همه‌جا با تجهیزات زمستانی مجهز شدند.

چنین شکایتهایی، حتی از طرف فرماندهان کل، برای گوتلوب برگر اصلاً اهمیت نداشت. اس.اس شدیداً به سرباز نیاز داشت و این نیاز تخطی از فرمان هر ژنرالی را

جایز می‌دانست. تا سال ۱۹۴۲، هیملر خود را متقاعد کرده بود مردم کشور استونی از نژاد آلمانی غیرقابل تشخیص هستند. کمبود سرباز، افراد استونی‌تبار را، که هیملر قبلاً از آنها نفرت داشت و از نژاد فرودست می‌شمرد وارد اس.اس کرد ــ حتی قزاقهای روسیه و مسلمانان یوگسلاو هم پذیرفته شده بودند.

در طی سالهای باقی مانده‌ی جنگ، وافن-اس.اس توسعه پیدا کرد. در ابتدای سال ۱۹۴۳ تعداد افراد آن به بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر رسید، سال بعد تعداد آن دوبرابر شد و به شش لشگر اس.اس رسید. قبل از پایان جنگ، تعداد لشگرها به ۹ عدد رسید.

اما تعداد کمی از آنها قابلیت وافن-اس.اس اصلی را دارا بود. عضوگیری بی‌حساب و کتاب، بی‌ارزش شدن اخلاقیات در میدان جنگ و تلفات بی‌شمار، خصوصیات اصلی وافن-اس.اس را محو می‌کرد.

گرچه وافن-اس.اس اصلی، هنوز با شور و اشتیاق می‌جنگید. سه واحد اصلی ــ لیبشتاندارت آدولف هیتلر، داس رایش، توتن کوپف ــ چنان از سرمای روسیه و ضد حمله‌های بی‌شمار روسها صدمه خورده بود که آنها را از جبهه عقب کشیدند و به فرانسه فرستادند تا بازسازی شود. بعداً به آنها تانک داده شد و به نام دومین لشگر پانزر معروف گردیدند و هیتلر امیدوار بود به دست آنها فتوحاتش در جبهه‌ی شرق از نو آغاز شود. اما با شکست آلمان در شهر استراتژیک استالینگراد، در حالی که سیصد هزار سرباز آلمانی کشته یا اسیر شده بودند، برای جلوگیری از حمله‌ی ارتش سرخ، هیتلر دستور ضد حمله‌ای ویرانگر به شهر صنعتی خارکف را صادر کرد.

در قلب حمله، سه لشگر زرهی پانزر قرار گرفته بودند که فرماندهی آنها با ژنرال پاول هاوسر بود. شاید، این خوش‌ترین ساعات زندگی آنها بود.

هنگامی که فرمان حمله در ۱۹ فوریه صادر شد، هاوسر و افرادش در ۸۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بودند و در حال عقب‌نشینی. سه روز قبل لشگر



یک راننده‌ی اس.اس کشته شده در جنگ، جسد او نشان‌دهنده‌ی سرنوشت ۱۰۰۰۰۰ عضو اس.اس است که در روسیه به سال ۱۹۴۳ از پا درآمدند. ژنرال کورت مه‌یر چنین نوشت: «ما از لحاظ جنگاوری شکست نخوردیم، تعداد نفرات بیشتر روسها ما را ناتوان کرد و از پا درآورد.»

پانزر به محاصره‌ی ارتش سرخ درآمده بود. هیتلر به هاوسر دستور داد که سرِجای خود بماند و تا حد مرگ بجنگد. فرمانده‌ی مصمم پانزر این فرمان را نامعقول تشخیص داد، محاصره را شکست و از شهر دور شد. اکنون هاوسر اوضاع را برعکس کرد، و دست به حمله زد و به لشگر ششم شوروی حمله برد. با حمایت نیروی هوایی و واحدهای زرهی دیگر، لشگر پانزر خطوط دشمن را با تلفات اندک در هم شکست و دهکده به دهکده پیش می‌رفت.

هاوسر ۹ مارس به خارکف رسید و لیبشتاندارت را به عنوان سپاه طلایه‌دار جلو فرستاد. در یک نبرد وحشیانه خانه به خانه، افراد دیتریش به قلب شهر رسیدند. در همان حال، داس رایش توتن کوپف حلقه‌ای به دور شهر زدند و مدافعانش را به درون سنگرها راندند. ۱۵ مارس، آخرین سنگر شهر سقوط کرد و خارکف دوباره به دست افراد وافن- اس.اس افتاد. این پیروزی حملات روسها را متوقف کرد و جبهه‌ها را آرام نمود. هیتلر از شادی بیخود شده بود زیرا اعتقاد او به اس.اس پانزر به اثبات رسیده بود. رایش دوباره در جبهه‌ی شرق دست بالا را گرفته بود.

هاینریش هیملر نیز به خود می‌بالید. او از افراد پیروز هاوسر در خارکف بازدید کرد و در سخنرانی آتشینی آنها را تشویق کرد در عملیات بزرگ‌تری شرکت کنند. «هرگز آن سلاح از دست ما به زمین نهاده نخواهد شد: شجاعت و شهرتی مرگبار که ما را در نبرد خارکف به پیروزی رساند، بلکه به تدریج بر معنای آن خواهیم افزود.»

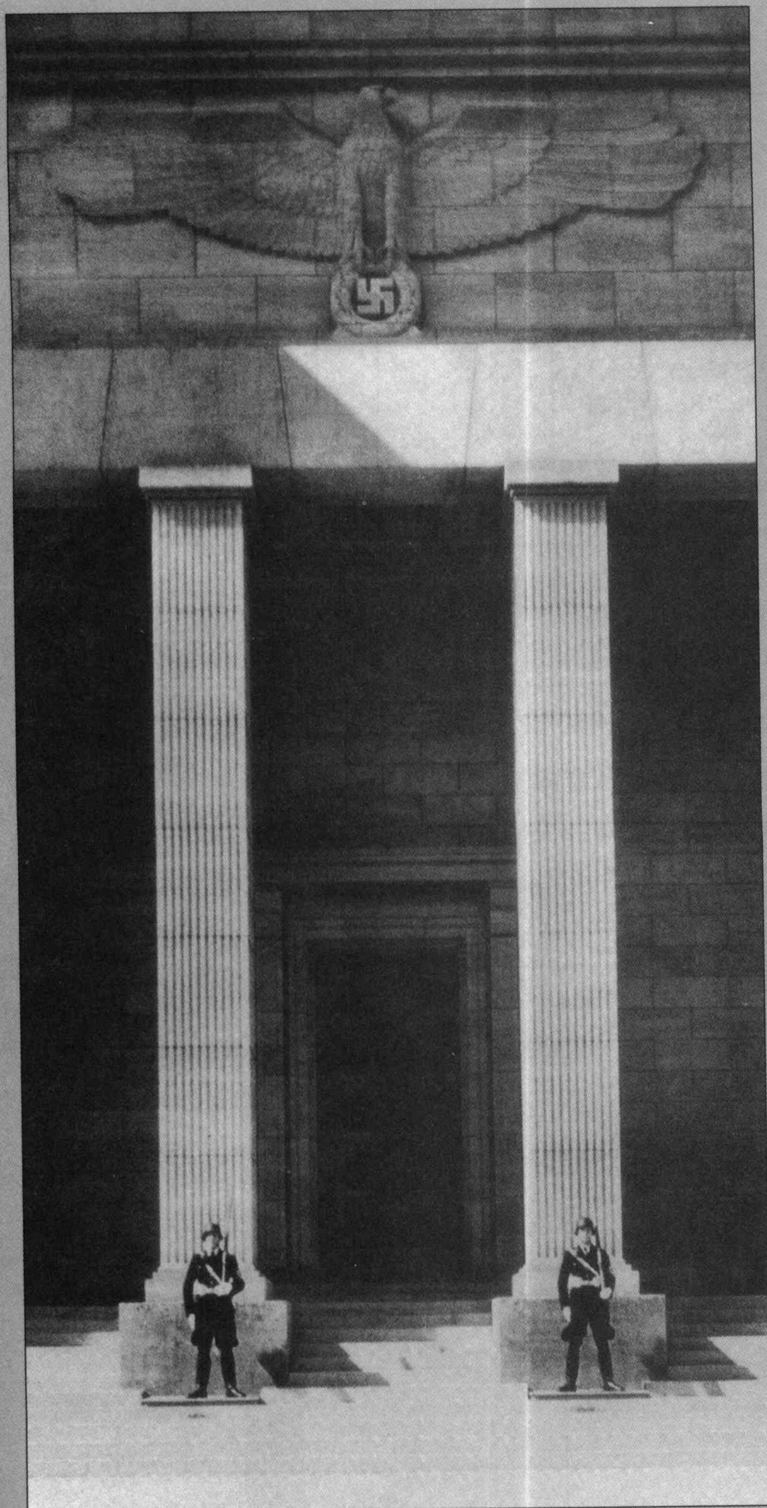
ژنرالها و مردان سخنان او را درک نکردند. هاوسر و اس.اس آخرین پیروزی بزرگ آلمان را به دست آورده بودند. اقبال جنگ به تدریج به نفع روسها در چرخش بود، آخرین ضد حمله‌ی آنها متوقف شد تا آنها به برلین رسیدند. وافن- اس.اس ناامیدانه در نبردهایی دیگر هم شرکت کرد تا پایان نازیسم را رقم زند. نقطه‌ی اوج آن در خارکف بود. در مدتی کمتر از دو سال پایان کار و شکست نهایی‌اش همراه با رؤیاپردازانی که خالق آن بودند فرا رسید.

«غرور شخص پیشوا»

یکی از اعضای وافن- اس.اس در شامگاه حمله بـ
روسیه بـه خانواده‌ی خود چنین نوشت: «ما در
لیبشتاندارت، خود را یک سروگردن بالاتر از دیگران
می‌دانیم. ما تنها کسانی هستیم که به اراده‌ی شخص
پیشوا عمل می‌کنیم.» چنین مباهاتی بـه شخص
پیشوا هسته‌ی مرکزی اعتقاد لیبشتاندارت بود کـ
خود را محافظ جان هیتلر می‌دانست. مردان این واحد
نام خود را بر روی یقه‌ی لباس و درفشهای خود
می‌نوشتند. درحقیقت لیبشتاندارت نفسِ تغییر
شکل داده‌ی خودِ هیتلر در میدان جنگ بود و رفتار آن
بازتاب رفتار خودِ هیتلر بود. این واحد که در ابتدای
کار واحدی تشریفاتی و نمایشی بود، بعداً مبدل بـ
واحدی کارآ، مؤثر و بیرحم شد که در پایان جنگ بـ
سرنوشتی تلخ روبرو شد.

لیبشتاندارت در ۱۹۳۳ برای محافظت از جان
هیتلر و با ۱۲۰ مرد شروع به کار کرد. گاهی اوقات
برای رژه یا نوازندگی و خدمت در مهمانیها هم از
آنها استفاده می‌شد. ارتش به آنها به چشم سربازان
نمایشی یاد می‌کرد. آنها در تصفیه حساب خونین
سال ۱۹۳۴ شهرت ناخوشایندی به دست آوردند
آنها بعد از دیدن دوره‌های تعلیماتی در حمله بـ
هلند در سال ۱۹۴۰ شرکت داشتند و یکروزه ۱۷۰
کیلومتر پیش رفتند. آنها افتخارات خود را در
روسیه تجدید کردند و مبدل به لشگری زرهی شدند
اما پیروزیهای آنها در سایه‌ی شایعات سیاه کشتار
اسرای جنگی قرار می‌گرفت. در ۱۹۴۵ بعد از آن‌که در
پیشروی ارتش روسیه به سوی مجارستان ناکام
مانده و مجبور به عقب‌نشینی شدند، هیتلر آنها ر
به خیانت متهم کرد و دستور داد علامتی را که نام او
روی آن بود، بکنند. دیتریش فرمانده‌ی این واحد از
فرمان آن سرپیچی کرد.





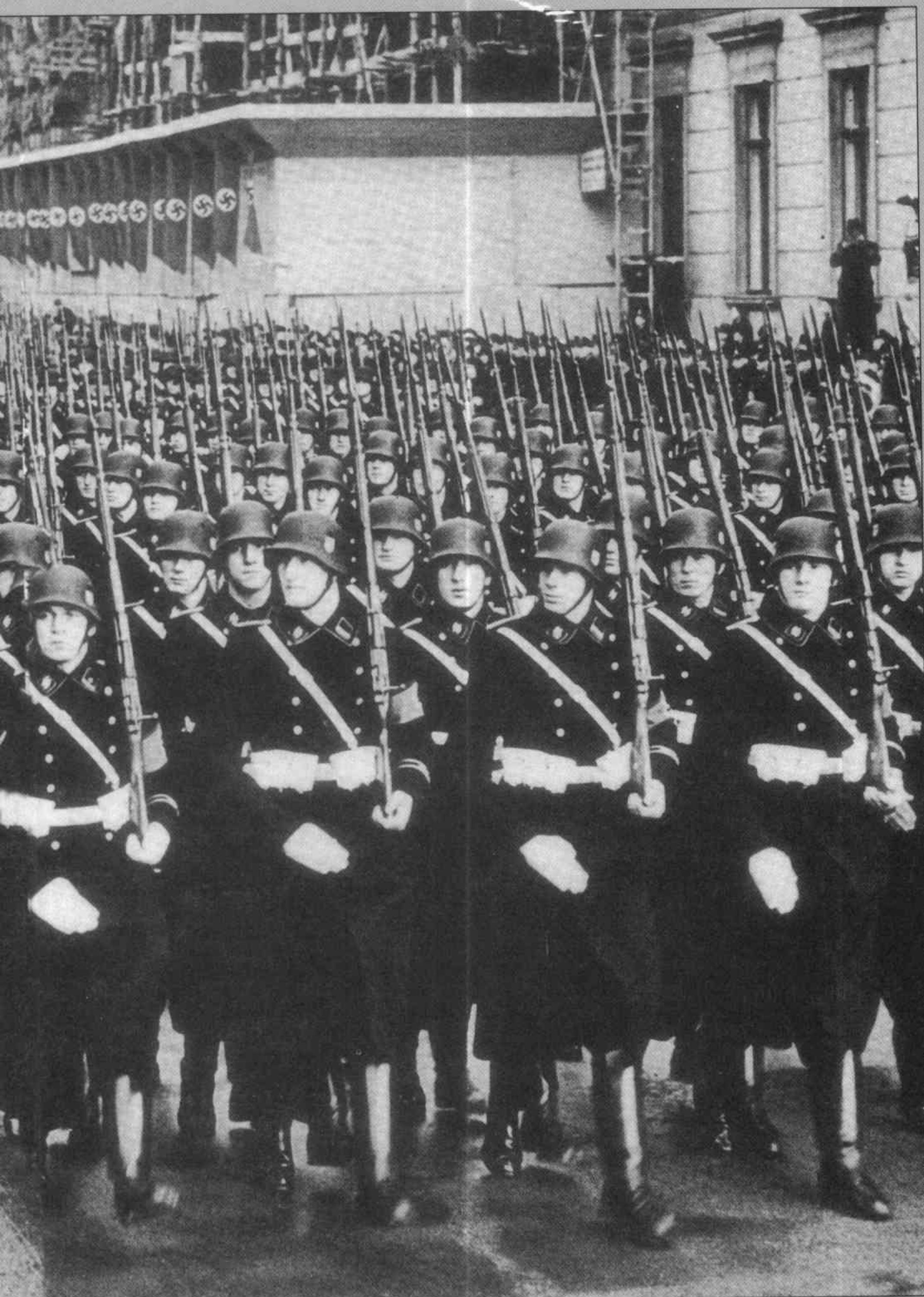
«شروع کار در قالب محافظان شخصی»

اعضای لیبشتاندارت جلو وزارت کشور رایش، این عمارت به دستور هیتلر ساخته شد و برای آن‌که هماهنگی در آن رعایت شود هیتلر سربازان را واداشت با لباسی یک‌شکل همراه با دستکش و حمایل جلو آن پاس دهند.





جشن تولد هیتلر در ۲۰ آوریل که تعطیل رسمی بود کار بیشتری برای لیبشتاندارت فراهم می‌کرد. در عکس بالا کیک تولد که با علامت صلیب شکسته مزین شده به وزارت کشور رایش حمل می‌شود. افراد امنیتی هدایایی را که برای هیتلر فرستاده شده وارسی می‌کنند تا احیاناً اشیاء خطرناکی در آنها نباشد.



هیتلر در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۸، سالگرد به قدرت رسیدن نازیها، از واحد لیبشتاندارت که تعدادشان به ۳۰۰۰ نفر



رسیده بود سان می‌بیند. شش هفته بعد افراد این واحد، پا به خیابانهای وین نهادند تا اطریش را به آلمان ملحق کنند.

«یادگیری درسهای
گرانبها در
میدان نبرد»





افراد واحد لیبشتاندارت که در روسیه می‌جنگیدند در حال عقب‌نشینی از جبهه‌ی کورسک به سال ۱۹۴۳. روزهای آخر نبرد است و آلمانیها بعد از شکستی سنگین وادار به عقب‌نشینی شدند. هیتلر این واحد را به ایتالیا منتقل کرد. استدلال او چنین بود: «موسولینی به واحدهای نخبه‌ای نیازمند است که از نظر عقیدتی به فاشیسم نزدیک باشند.»



غرب ورشو، سپتامبر ۱۹۴۳، افراد گردان دوم لیبشتاندارت در پشت گاری شکسته‌ای موضع گرفته‌اند. آنها قبل از آن‌که آموزششان تکمیل شود شتابزده به میدان نبرد گسیل شدند. افراد لیبشتاندارت درسهای دردناکی را در لهستان آموختند. فرمانده‌ی آنها چنین نوشت: «حمله‌های متهورانه آنها، همراه با تلفات سنگین بود.»

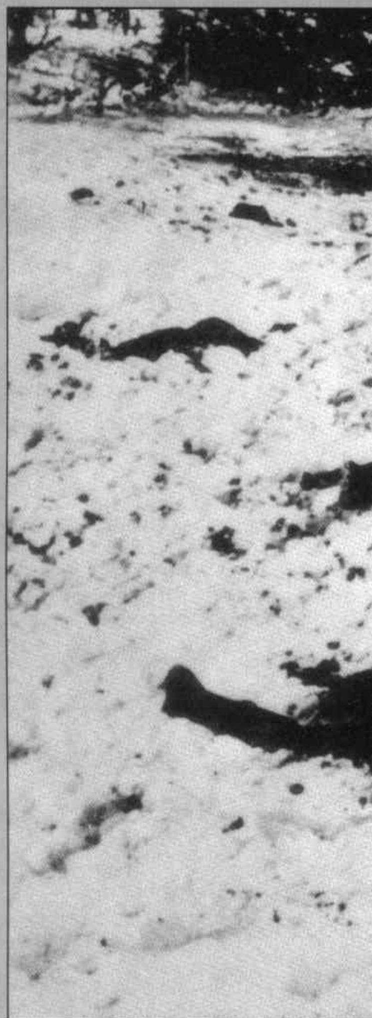


«سابقه‌ای که با بیرحمی
لکه‌دار گردید»





این تصاویر از پشت خطوط آلمانها در روسیه گرفته شده و بازداشت افراد مظنون و تیرباران آنها را به دست لیبشتاندارت نشان می‌دهد. سربازان مسلح به انباری نزدیک می‌شوند، افراد لباس شخصی را بیرون می‌کشند و به آنها شلیک می‌کنند.

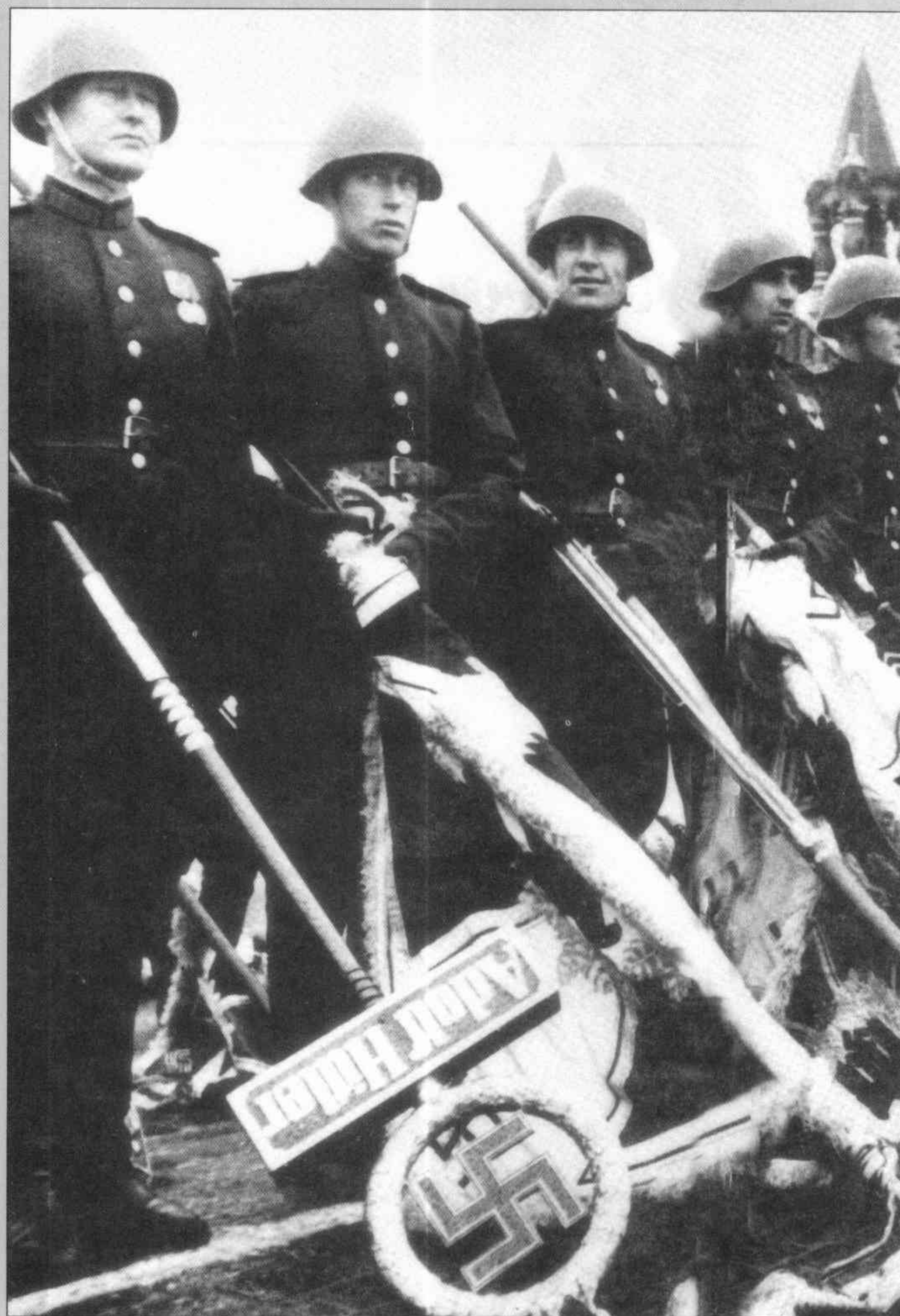


سربازان کشته‌شده‌ی امریکایی در برف مالمه‌ی بلژیک. آنها بعد از تسلیم به واحد لیبشتاندارت در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۴، با مسلسل کشته شدند. اجساد قبل از عکس‌برداری شماره‌گذاری شدند، تا سندی علیه جنایات جنگی فراهم شود. این عکسها بعداً در دادگاه جنگی نورمبرگ ارائه شدند. سپ دیتریش و بعضی از زیردستان او محاکمه و محکوم شدند. قبل از جنگ هم مدارکی در تأیید وحشیگریهای لیبشتاندارت ارائه شد اما هیتلر قبول نکرد که واحد مورد علاقه‌ی خود را مهار کند. پیشوا گفت: «به لیبشتاندارت می‌باید اجازه داده شود که به شیوه‌ی خود کارهایش را به انجام رساند.»



«پایین آوردن پرچمها در میدان سرخ»

در ژوئن ۱۹۴۵، بیرقها و علایم واحدهایی که تحت نام هیتلر جنگیده بودند در مراسمی رسمی در مسکو سرنگون شد. هزاران اسیر آلمانی در این مراسم شرکت داشتند.



از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یورش به سوی قدرت

(تاریخچهٔ به‌قدرت رسیدن هیتلر و حزب نازی)

۲. مشت آهنین

(سیاست توسعه‌طلبی هیتلر و فتح سرزمینهای اروپایی)

هنگامی که حزب نازی به قدرت نزدیک می‌شد ، هیتلر که برای خود نقشی الهی در ساماندهی سرنوشت ملت آلمان قائل بود، احساس کرد که به نیرویی وفادار و مطمئن نیاز دارد تا نقش بازوی آهنین او را در سرکوب مخالفان ایفا کند؛ از این رو به هاینریش هیملر، مرید وفادار جاه‌طلب خود دستور تشکیل سازمانی داد که ورای قانون باشد – حتی قانونی که هیتلر واضع آن بود- هاینرش هیملر مردی منظبط، تودار و آرام بود که در شرایط دیگر می توانست به معلم مدرسه یا موسیقیدانی معمولی مبدل شود. اما اوضاع احوال اجتماعی و زمینه های تربیتی او باعث شد بعضی از جنبه های دیگر شخصیتی‌اش مجال بروز پیدا کند و در ابراز وفاداری خود به پیشوا، با کمک معاون خود رینهارد هایدریش که جاه‌طلب‌تر و بی‌رحم‌تر از او بود سازمانی جهنمی را پایه‌گذاری کرد که در وحشیگری و خشونت از هیچ جنایتی رویگردان نبود.

هیتلر بعد از سرکوبی کامل مخالفان داخلی از اس اس برای سرکوب اقوام ملتهای دیگر استفاده برد و چنین بود که در تاریخ از اس اس و اعضای آن به نیروهای اهریمنی یاد می‌شود.


ISBN:978-964-2895-25-0


انتشارات جویا